

هو

١٢١

شرح خطبة البيان

حضرت علي ابي طالب عليه السلام

شارح

محمد بن محمود دهدار شيرازي

دیباچه کتاب

الحمد لله الذي خلق الانسان، علمه البيان، المتان ذي الاحسان، الذي هو كل يوم في شأن، فسبحان من لا يشغله شأن ان شأن، و صلواته و سلامه على متحد عوالم الامكان، حقيقة حقايق الاعيان، محمد المصطفى الهاشمي من آل عدنان، و على آله و اهل بيته الطيبين الطاهرين، الذينهم خلاصة الامكان و الأكوان، و على صحبه المخصوصين من الله تعالى بالرضوان، الممتازين من البرية بصحبة حبيب الرحمن - صلى الله عليه و عليهم - ما استدام الدوام و استدار الزمان.

و بعد چنین گوید پیکرگفتار و صورت دیوار محمد بن محمود الملقب به «دهدار» - غفر الله تعالى لهما - : که چون دهقان ازل تخم محبت اهل بیت رسول - صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين - و شیعیان حقیقی ایشان که اکابر صوفیه اند - قدست اسرارهم - در زمین فطرت و مزرعه جبلت ریخته و ساقی لایزل، شراب ظهور موالات اولاد بتول - سلام الله عليهم اجمعين - را با شیره جانم آمیخته و ایمان طاهر از لوث تعصبات بار آورده و کیفیت ممزوج به اعتدال صافی از تکلفات دماغ دین مرا کرم داشته، پس همیشه در تتبع کلام تابع و متبوع از مکتوب و مسموع می باشد. و در ادراک معانی الفاظ از آن دست، که به کفّین نقل و عقل، و شاهین حکم شرع توان سنجید می کوشد و گاهی از تار و پود گریز و تقریر پلاسی یافته، بر تن دریافته اهل خویش می پوشد، تا در یوزه دعائی از ابواب ارباب دل و اصحاب دیده نماید. از جمله توفیقات الهی و مواهب عینی که شامل نقد وقت این ناقص معیار هنرآمد، شرف مطالعه «خطبة البيان» بود که مستند احوال سردفتران دواوین کمال است. و این خطبه از جمله آن خطب است که در حین جذبات قدسیه و نفحات الهیه و غلبه نور الوهیت، بر بقعه بشریت از جان عالم و عالم جان، منظور علم و مشهود عیان، صورت سرّ وجود و منطبع مرآت نمود، سرّ الانبیاء و حقیقه الاولیاء، مطلوب کل طالب، امیر المؤمنین علی بن ابیطالب - علی نبینا و علیه و علی جمیع الآل و الاصحاب من الله الصلوة و السلام الی يوم الحساب - به عالم تلفظ درآمده و شأن ورودش آنستکه گاهی بر منبر از احوال سابق و لاحق و از کیفیات وجود اشیاء، وقایع و ملاحم بیان می فرمود و در آن اثناء سائلی به طریق امتحان سؤال می کرده که یا علی این بیان را از کجا می نمائی. چنانچه در خطبه سلونی دعلب (دَعْبِل) یمانی پرسیده که «هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ» و در خطبه ملاحم، سوید بن غفله نوفل هلالی گفته که تو اینها را حاضری و دانسته می گوئی یا مثل این، پس آن حضرت عبارت مشهوره مذکوره در خطبه ای که «انا سرّ الاسرار، انا شجرة الانوار» و آنچه در این خطبه است در جواب سوید فرموده و سرّ وقوع این حال و حکمت در صدور این مقال آنستکه عقل غیر مشتق از عقل شطحیات ارباب حال را که رشاشه این نورند از جمله محال نشمرد و اهل کمال را سندی باشد، و الله اعلم.

پس چون این معدوم الالهیه از مطالعه آن بقدر حوصله قابلیت خود بهره ور شد خواست که به موجب کریمه «الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» برادران ایمانی را اطلاعی بر تأویل آن کلام حقیقت نظام بوجهی از وجوه که سهل

المأخذ باشد حاصل آید پس به زبان پارسی از فائده آن اعمّ بوده التزام نمود که تحریر بعضی از مدرکات خویش نماید تا به حسّ سماع و نیت انتفاع طالبان حق را از این تاویل فائده جزیل رسد و بعد از جزم عزم و عقد نیت ناگاه صورت کمال معنی و معنی کمال صورت مجتمع استعداد نوعی هندسه عالم جمعی مرهم اصحاب درد نوع منحصر در فردالمخوف به عواطف الرحمن خان خانان- ایدالله تعالی بجوده و جنوده- بصورت مثال در بزم خیال نزول اجلال نمود و به زبان حال گره از رشته مقال گشود و چنین فرمود: که آن گوهر یتیم را نسبت ما، در سلک تحریر باید کشید که پاس حقوق مقتضی آنستکه در فائده دعائی که تو آنرا از مشفقان بر لوح توقّع می نگاری ما را شریک داری که از این معنی ترا صورت نفعی خاص در آینه حصول اختصاص انطباع می یابد، پس بر امثال اشارت بطرع و رغبت اقدام نمود و این ارقام را «خلاصة الترجمان فی تأویل خطبة البیان» نام نهاد- و منه الهدایه و الرشاد- امید که حقّ سبحانه و تعالی از فیض صاحب خطبه همانگرا عموماً و اشارت نماید را خصوصاً بهره ور دارد بر این قلیل البضاعه، عذیم الاستطاعه، پاسبان فیض و حفظ خویش بگمارد بمنّه وجوده، و پیش از شروع، تمهیدی و مقدمه ای مذکور می شود و بعد از انجام، قصیده ای که به شکرانه این نعمت در مدح خطیب منبر سلونی و متعرف حقائق شونی، سیاه قلزم لاهوت، سیاح عالم جبروت، صیاد طیور ملکوت، سلطان ملک ناسوت- علیه یلام الله الحی الذی لا یموت- بنظم آورده ثبت می گردد.

و به الحول و القوّه و الحمد لله علی انعامه و صلی الله علی نبینا و خلفائه.

تمهید

بر واقفان اسرار و ناقدان آیات و اخبار معین و مبرهن است که کلامی که افاده معنی کند که از آن اشتراک حکمی میانه واجب و ممکن لازم نیاید که آن حکم مناسب قدس الوهیت بود آن کلام را محکم می گویند. و اگر مفاد کلام مستلزم اشتراک حکمی غیر مناسب تنزیه و تقدیس بود آن کلام را متشابه خوانند. اگر از قرآن یا حدیث باشد شطح نامند، اگر از قول اکابر باشد در وقت غلبه حال و سقوط بشریت بشرط آنکه بزرگی که قائل آن قول است صاحب تزکیه اوصاف و اخلاق و ضابط احکام و حدود شرع باشد و در باقی احوال به سر حد قتال نفس رسیده باشد و شربی تمام از جام مدام حب نوافل و بهره از حب فرایض او را روزی شده باشد، وجه تسمیه این کلام به متشابه آن است که عقل تکذیب قائلش نمی توان نمود و حکم بر مفهوم ظاهرش بطریق صدق مخالف قواعد شرعی می باید و راه ادراک باطنش بر او به سبب عدم رسوخ در علم بسته است چه آن مخصوص به صاحبان طریقت و واقفان اسرار حقیقت است و نفی باطن کلام کفر است، زیرا که در حدیث نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَفْتُ بَطْنِ قرآن را ثبوت رسیده پس ادراک و حکم آن کلام بر عقل مشتبه ماند و منع تأویل نمی تواند کرد چه علم تأویل از قرآن و حدیث مثبت و مضبوط است. پس آن کلام چون بظاهر صرف تشابه با کلام مشبه و مجسمه و زنادقه دارد و بتأویل حقیقت آن تشابه با کلام شرع می یابد آنرا متشابه گفته اند، و اگر صاحب تأویل بر آن صفت است که در قرآن هست که (إِبْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ) تأویل می کند و کجی و زیغ در دل دارد زندیق یا کافر است، بحسب قصد و تأویل اگر از روی رسوخ در علم یا اقتباس از مشکوة اهل تحقیق و عرفان می کند پس با آن حال اگر نیت حسنه با آن عمل باشد شریک بهره اهل انتفاع و بهره را ز فیض قائل کلام می شود. اکنون امثال این متشابهات اگر از جماعت اهل بیت- علیهم السلام من الملک العلام- روی یابد یا از کبار صحابه عظام - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین- آنرا بنام شطح خواندن ترک ادبست و البته متشابه از آن تعبیر باید نمود و نسبت عموم و خصوص مطلق میانه مفهوم متشابه و شطح مرعی باید داشت که بر همه متشابه اطلاق شطح نکنند، و اگر همه شطح را متشابه خوانند تواند بود. اکنون به اتفاق جمیع علما محقق و محدثین مدقق و اصحاب طریقت قاطبه (ره) حضرت امام المتقین و رئیس العارفین و مقتدی الصدیقین و یعسوب الدین اخو رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ابوتراب علی بن ابی طالب عَلَیْهِ السَّلَام را در حقایق و معارف الهی و حل معضلات طریقت و کشف اسرار حقیقت کلام عالی بسیار است که از سوابق و لواحق صدور مثل این امتناع داشته و دارد و در تعریف کلام عرفان انجام توحید نظام آن امام الانام- علیه الصلوة والسلام- اکابر کرام فرموده اند که: (فوق کلام خلق و دون کلام خالق) زیرا که مقتبس از انوار محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است کما قال- عَلَيْهِ السَّلَام: (سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علماً جماً هذا اللعاب رسول الله -صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ- فی فمّی هذا ما ذقنی رسول الله -صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذقاً ذقاً فوالذی نفسی بیده او اذن للتوریة و الانجیل ان یتکلما لوضعت وسادة فاجزت بما فیهما

فصدّقانی علی ذلک) . و از جمله متشابهات که در هنگام استتار بشریت و غلبه ظهور جذبات الوهیت از آن مهندس کارخانه لاهوتی و مقدّرات احکام جبروتی - عَلَیهِ السَّلَام - صادر شده این خطبه است که به خطبة البیان اشتهار دارد امید بکرم وهّاب علیم و جواد کریم آن است که مؤمنان صادق الاعتقاد از این تأویلات انتفاع تمام یابند و باعث رستگاری این اسیر بند نفس آید.

بحقّ النّبی و آله و اهل بیته و صُحبه - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - .

مقدمه شارح

بدان جعلک الله و ايانا من اهله بحق اهل البيت - سلام الله عليهم اجمعين - که ذات مقدسه الهی - تعالی شأنه و جل برهانه - از حیث اطلاق ، صاحب شئون کلیه غیر متناهی است و این شئون کلیه را افراد جزئی متناهی است از روی ظهور و ظهور هر یک شأن کلی وجود تام است و عالم موجود (عبارت از مظاهر آنست و ایجاد افراد عالم به جهت اظهار آن شأن کلی است). و ماده شئون آن ظهور کلیه لایتناهی حقیقه محمدی صلی الله علیه و اله است و هر یک شأن کلی که غایت ایجاد هر یک نشأتی از نشأت وجود است روح محمدی صلی الله علیه و اله آن نشأه است و لیکن غایت ایجاد از عالم قدس لاهوت به امر ارادی الهی بر عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم مثال و عالم ملک گذر کرده، هنگامه این عالم به دور انداخته از بسایط عالم ملک متوجه عالم ترکیب شده از امتزاجات طبایع هیئت جمعی مزاجی وحدانی پرداخته آینه وار در برابر آورده جلوه شاهد خویش را مهیا می آید. که «نحن معاشر الانبياء ارواحنا اشباحنا» و این نزول امر و هنگامه پردازی عوالم مذکوره، عبارت است از تعلق علم قدیم الهی بظاهر. پس ایجاد و اختراع و ابداع و خلق و امثال این اُسماء تمام خبری است از تعلق علم بظاهرش و ظهور حال همین است و چون نشئه وجود و ظهور هر شأن کلی متناهی است بحسب ظهور جزئیات، پس دور معینی داشته باشد و در هر عالمی مناسب آن عالم، که چون دوره هر عالمی بانجام رسد علم هر عالمی قدیم از تعلق بظاهر خود در آن عالم روی گردانیده بباطن خود متوجه شود و این باطن علم قیامت است و ظهور و جلال و اعلام آن عالم و استهلاک آن در غیبت ذات و چون علم به ظاهر تعلق گیرد و در هر عالمی رابطه و واسطه فیض ذات مقدس به آن عالم دقیقه ایست از دقایق نبوت حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله و چون به باطن عود کند رابطه واسطه نسبت عودش دقیقه ایست از دقایق ولایت حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله و دوره عود مطلق مطابق دوره ظهور است در امتداد مقدر معقول نامحسوس و نبوت حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله حقیقت مطلقه نبوت است و ولایت حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله حقیقت مطلقه ولایت است که در هر نشئه معلوم و خصوص ظهور در سایر انبیاء و اولیاء می کند و آن شأن کلی که غایت هر نشأه است ظهور آن - من حیث النبوة - شخص محمدی است و - من حیث الولاية - شخص علی است و این مفاد حدیث «انا و علی من نور واحد» و به روایتی، «من شجرة واحدة» و ایضاً «علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا و علی» و از این قسم احادیث بسیار است و همچنین مفاد حدیث «كنت مع الانبياء سرّاً و صرت معی جهرّاً» . و چون آن شأن کلی که غایت است در هر مرتبه ای از مراتب عوالم اربعه به کمال لایق آن مرتبه در آن مرتبه ظاهر بود تا به تشخیص عنصری انسانی پس همین نسبت که در عالم محسوس این دو فرد را حاصل است - من حیث المقدمتين و النتيجة - در جمیع مراتب حاصل است به فراخور آن مرتبه . پس اگر بعضی از احوال سیر خود را در مراتب وجود و مقام خود در منازل موجود به نوعی خبر دهند که عقول جزئی عالم ملک در ادراک آن عاجز و متحیر شوند و قبول آن در حوصله آنها نگنجد کاملاً نشأه آگاهند که آن خبرها خبر است از کمالات ربی و دوری که در هر مرتبه ایشانرا حاصل است یا در هر دوره، چه کامل در

همه جا کامل است و در هر دوره ای به کمال خود دایر، زیرا که قلب حقایق محال است و نشئه کمال مطلق، حاوی جمیع کمالات عام و خاص است. مثلاً کمال ناسوتی البته کامل ملکی و مثالی و ملکوتی و جبروتی است. پس در عالم جبروت اسم اعظم است، و در عالم ملکوت روح اعظم، و در عالم مثال و ملک عرش اعظم، و در عالم ناسوت انسان کامل، و دوره اش در عالم ملک مطابق ایام و سنین عالم ملک است، و در عالم مثال مطابق ایام و سنین عالم مثال است، و هم چنین است در عالم ملکوت و جبروت. و نیز باید دانست که مثال دو است: یکی مثال سابق که به واسطه ملک و ملکوت و برزخ بین الطرفین است، دویم مثال لاحق که مستقر ارواح است بعد از مفارقت از اجساد و برزخ دنیا و آخرت، و هر یک را دوره ای است معین، و اهل حقایق از قرآن و اخبار اقتباس نموده، ادوار را به چهار اسم نسبت داده اند. هر یک را مرتبه عددی تعیین نموده اند و آن چهار اسم ائمه اسماء ذاتیه اند و اسم العلیم را جبروتی گفته که صفات و شئون و اعتبارات علمی اند و اسماء تعینات علمی و عالم جبروت عالم صفات و اسماء است پس مربی عالم جبروت اسم العلیم باشد، و اسم الحی را مربی عالم ملکوت، [که عالم ارواح و عقول و نفوس و مفارقه است یافته اند] و اسم القدیر را عالم مثال، و اسم المرید را مربی عالم ملک شناخته اند. دوره عالم جبروت را دوره عظمی گفته اند، و دوره عالم ملکوت را دوره کبری، و دوره عالم مثال را دوره وسطی، و دوره عالم ملک را دوره صغری، و آنچه این لاشیء در تعیین مدّت دورات اربعه از خرمن اهل تحقیق به خوشه چینی استراق نموده به اجمال مرقوم می سازد.

بدانکه ظرف ظهور تجلّی ذاتی حقّ - سبحانه و تعالی - وقت مطلق است و آن عبارت است از معقولیت امتداد و دیمومیت وجود مطلق که سرمد نام آن امتداد است، [از حیث تمامیت امتداد] و دهر نام آن باعتباری و این امتداد را حصص مقدّره هست هر یک به نسبتی، چنانچه بعضی از آن در قرآن و اخبار وارد است که چون نسبت به الوهیت تقدیرکنند یک روز پنجاه هزار سال عالم ملکی است که (تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ) و اگر نسبت به ربوبیت تقدیرکنند [روزی هزار سال است که (إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ) و اگر نظر به عالم ملک تقدیرکنند] روزی یک دوره فلک الافلاک که بیست و چهار ساعت باشد بر این قیاس، ایام بعضی از موجودات مثل عالم طبیعی و بروج و غیرها، در فتوحات مکیه مذکور است. سرّ سوّم آنکه ایام ربوبیت هزار سال است شایدکه این باشد که هر هزار سال نقطه ای که محلّ پرتو نور نفس کلّی است تبدّل به نقطه ای دیگر می یابد و تا هزار سال قبول آن نور می کند و تا برکمال خود استیفاء می نماید و باز نقطه دیگر بر جای آن می آید و روز ربوبیت در ادوار مثالی معتبر است و بس. و در ملکوتی و جبروتی روز الوهیت معتبر است و سرّ آنکه روز الوهیت پنجاه روز ربوبیت است همانا همین خواهد بود که مؤثر در عالم بحسب ظهور اثر ائمه اسماء الهیه اند که هفت اسمند و متأثر این اسماء روحانیت کواکب سبعة سیاره است و چون تأثیر کلّی واحد در کلّ واحد اعتبار شود هفت در هفت چهل و نه می شود و اسم جامع که محتد اسماء است و اسماء بدان قائم و به این اسم و بأذن آن اسم ظاهر بالأثر، چون بآن حاصل الضرب اعتبار نمایند پنجاه می شود پس مدّت تربیت اسماء مذکوره باین روز تقدیر می کنند و چون ارتباط عوالم نازلاً و صاعداً ثابت است عقلاً

و نقلاً، پس ضابطه تقدیر نیز مرتبط خواهد بود و چون تقدیر ایام اسبوعات و شهور و سنین عالم ملک مشهود و محسوس است آنرا معیار تقدیرات ساخته می گوئیم که سیصد و شصت روز یکسال است پس در همه عوالم سیصد و شصت روز آن عالم یکسال باشد و سبب این آنستکه دایره فلک الافلاک سیصد و شصت درجه منقسم است بعدد دندانۀ قلم اعلی و چون این سیصد و شصت درجه یک دوره تمام کند یک روز است و چون دور آتش بعدد ایام رسد یکسال است و موجب تقسیم به سیصد و شصت، آنستکه از اسماء نود و نه گانه الهی دو اسم تعلق بایجاد دارند من حیث العموم و الخصوص و هفت اسم ذاتی مربی اند بحسب ظهور و تأثیر، و از این هفت چهار اصلند و سه فرع.

اما آن دو اسم که تعلق به ایجاد دارند الرحمن الرحیم و چهار اسم از ائمه سبعه که اصل اند الحی العلیم القدیر المرید است و سه اسم که فرع اند البصیر السميع المتکلم اند که در تحت العلیم و القدیر تأثیر می نماید پس بالاصالة چهار اسم ظاهر السلطنه اند و نود اسم سده و توابع از چهاراند و چون چهار در نود ضرب شود حاصل سیصد و شصت می شود و کلّ واحد از این نود سده تابع کلّ واحد از این ائمه اربعه اند لیکن از این سیصد و شصت در هر نود درجه غلبه سلطنت از یک اسم است و ظهور آن اظهر است و تفضیلش اینستکه در فصل ربیع ظهور سلطنت اسم الحی غالب است بواسطه موافقت طبیعت که دمای مزاج را اگر عوارض غریبه مضرت نرساند طویل العمر می شود بالنسبة الی غیره و در فصل صیف ظهور سلطنت اسم القدیر غالب است بواسطه موافقت بالطبع، و اسم القدیر که روحانی است مریخ مظهر اوست و طبیعت او گرم خشک است چون هوای عالم مثال، و در فصل شتاء که زمستان است ظهور سلطنت اسم العلیم غالب است، چون مزاج هوای عالم جبروت بارد و مرطوب است و از این روی حامل وحی بانبیاء جبرئیل نام دارد فافهم.

و در خریف، غلبه سلطنت از اسم المرید است بر وجه مذکور و منشأ تقسیم این سیصد و شصت درجه بدوازده برج از روی حقیقت این است که، فیض اوّل که حقیقة الحقایق و روح محمدی — صلی الله علیه و آله و سلم — مظهر مطلق اسماء و صفات الهی است محقق مرتبه ثلاثه است زیرا که سه اعتبار اصلی با او است، تعقل ذات، فاعل و تعقل ذات، قابل و تعقل جوهر فعل، و چون این سه تعقل اصل جمیع اعتبارات آن حقیقت است و از این سه اعتبار سه تعین در عقل مدرک می شود، یکی لا بشرط و مطلق، دویم بشرط لا و عام، سیم بشرط شی و خاص. پس این تثلیث در همه جا معتبر است و نمونه اش آنکه استدلال عقلی محتاج است به اصغر و اکبر و حدّ وسط و لهذا تثلیث در همه افعال سنت نبوی است و معنی فعل نیز در اصطلاح علماء مشتمل است بر سه امر، حدث، اقتران به زمان و نسبت بفاعل ما.

اما چون این سه نسبت در کلّ واحد از اسماء اربعه که مستقل التأثيرند در ظهور اعتبار شود دوازده می شود و اعتبار این سه نسبت در اسم چنانست که اسم عبارت از تعین ذات بصفاتی از صفاتست پس در اسم ذات و صفت، تعین معتبر باشد و این نسبت تحقق ثلاثه در جمیع موجودات ممکنه هست چه حقیقت هر شیئی ممکن مرکب است از وجود و ماهیت و تشخص، اعمّ از آنکه شخصی باشد یا صنفی

یا نوعی جنسی به این سبب مراتب اعداد بر نه قرار یافته که نه حاصل شده از ملاحظه سه در نفس سه و مقولات موجوده امکانی از این روی ده است یک مقوله جوهر و نه عرض و مراتب عقول و نفوس و تجویز اجتماع نه جفت مرجوهر وجود حقیقی را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از اینجا است، و سه عدد حروف جیم است که هندسه اصلی آن مثلث متساوی الاضلاع است و اصل جمیع اشکال هندسی است چنانکه آنحضرت عَلَيْهِ السَّلام اصل جمیع موجودات است و سرّ اینکه سنّت است که عقد پنجاه و سه در تشهد بدست راست بگیرند تواند بود که همین باشد که عدد حرف جیم است و موافق اسم احمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و بموجب الکلام یجرّ الکلام سر رشته مقصود مباد از دست برود و الاّ اینجا بسیاری از اسرار مرقوم می گشت اکنون چون مقرر شد که سیصد و شصت روز یکسال است و دوره این عالم شهادت که متأثر بوساطت عالم مثال است مطابق عالم مثال است، پس سیصد و شصت روز ربوبیت که یکسال عالم مثال است، یکدوره عالم ملک باشد که صغری است و این بنابر قاعده مستخرجه از قرآن است اگر نسبت بر ربوبیت ملحوظ شود و اگر نسبت به ایام الوهیت تقدیر کنند پس سیصد و شصت روز که صد و هشتاد و یک سال ملکی باشد و دوره صغری می شود و آنکه ربوبیت اسم المرید متوجه باطن می شود و حکماء و منجمان و سید ناصر خسرو در رساله جان بخش هر یک تقدیری دیگر کرده اند والله اعلم بخفیات الامور.

و چون روز مثال متقدّم ظاهر شد که هزار سال است روز برزخ که مثال متأخّر است صد سال است بقرینه کریمه (كَمْ لَيْتَ قَالَ لَيْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَيْتَ مِائَةً عَامٍ) این یوماً اشاره به روز برزخی تواند بود و بعضی یوم اشاره بمثالی و العلم عندالله تعالی.

پس یکسال مثالی سیصد و شصت هزار سال شهادت است و سیصد و شصت هزار سال مثالی یکدوره وسطی است و گفته شده که در عالم ملکوت سنین الهی معتبر است پس یک روز ملکوت پنجاه هزار سال ملکی باشد و سیصد و شصت روز یکسال شد و سیصد و شصت هزار سال ملکوتی دوره کبری باشد و اما دوره عظمی که جبروتی است یک روزش (سیصد و شصت هزار سال ملکوتی است و سیصد و شصت روزش) یکسال جبروتی است و سیصد و شصت هزار سال جبروتی یک دوره عظمی است. که چون از این دورات هر کدام که منقضی شود اسمی که مربّی آن عالم است بباطن عود کند و قیامت آن عالم قائم شود و ظهور جلال قهّاری و سرّ ولایت ظاهر شود و امتداد بطون همان مدّت امتداد ظهور باشد و الله اعلم بحقائق الامور.

اکنون به موجب کریمه (قال فما بال القرون الاولى قال علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربّی و لا ینسی) نفس نفیس آن کاملی که محلّ تجلّی آن شأن کلّی است یا بالاصاله چون نبی مطلق که محمد رسول الله است و یا ولی مطلق که سرّ محمدی است که منبسط است بر اسرار انبساء یعنی علی بن ابیطالب یا بالتبع چون کلّ ذریه و ورثه محمد نسخه این کتاب است و چون لایضلل ربّی و لا ینسی وصف آن کتاب است، پس آن کامل متبوع یا تابع وقتی که از تنگنای تشخّص به فضای پیشگاه حقیقت

خود نقل نمود از جام شهود ذات سرمست شده نقل مجلس قدم آیینش ذکر بعضی از آن احوال قرون اولی است چنانچه از زبان حقایق بیان امام العالم و سرّ الوجود در این خطبه ظاهر شده و از مستقبل نیز شمه ای بیان می نماید چنانچه در خطبه ملاحم مذکور است همانا که سبب ورود این خطبه بر آن لسان که قلم اعلی است این تواند بود که ذوی العقول الضعیفه ورثه را معذور دارند چون اطلاع بر این خطبه یابند و بدانند که آن کمل بوارثه امام الموحّدین و قائد الغرّ المحجلّین سرّ الله فی العالمین لیث بنی غالب علی ابن ابیطالب این خبر می دهد چنانچه به کمل (رض) گفت که (ولکن یترشّح علیک ما یطفح منی) و مراد اینجا به ورثه کمل آنست که سرّ حقیقت ایشان در تمام ادوار شده باشد نه آنانکه مختص به بعضی یا بیکی باشند چه هرکاملی از مقدار سیر دور حقیقت خود آگاهی می یابد و بقدر تحقّق خود در مقامات ادوار از حال و مقام خود خبر می دهد و جمعی که صاحب حقیقت جمعیت کلی اند بوارثت حضرت علی ابن ابیطالب مر ایشان را عطا شده آگاهی از تمام سوابق و لواحق می یابند و اگر عقل ضعیف گوید که چگونه شخص بشری را این گونه از علم میسر شود گوئیم که منجمی مثل جاماسب احوال لاحق تا آخرالزمان از روی علم بقرانات کواکب که مظاهر اسماند و احکام آنها را تمام نوشته و الی الان تمام مطابق آمده و هرگاه از روی نجوم اطلاع بر لواحق توان یافت چرا از روی حقیقت و تحقّق باسماء که مؤثرات نجوم اند خبر از حال سابق و لاحق خود و عالم چنین کمل را حاصل نشود و حال آنکه علم ایشان در مقام حبّ فرائض اتّحاد با علم ربّ خویش یافته و الله اعلم.

و چون این مقدمه از روی اجمال، تمهید یافت شروع در تأویل خطبه می نماید و آنچه از ضروریات ادراک مطلب باشد در جای خود - علی قدر الاستعداد الناقص - تحریر خواهد یافت و بالله سبحانه التوفیق و منه الاستعانه فی طریق الحقّ و التّحقیق.

هذا الكتاب خلاصة الترجمان فى شرح خطبة البيان

شرح خطبة البیان

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

قال الامام المتحقق في مشاهدته الذات البحث المحقق و الوجود المطلق، ابوالوقت و الحال العالم بالسابق و المال، مقدم الآل حجة الله تعالى على العالمين امير المؤمنين و امام العارفين الموحدين وارث خاتم النبيين (ع) ليث نبى غالب امام الثقلين زوج البتول ابوالحسنين ابوتراب الحيدر على بن ابيطالب حاكياً عن تحفته بالاسماء الحسنی.

و قال عَلَيْهِ السَّلَام: انا الذى عندى مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد محمد صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله غیری.

چون اقفال خزاین وجود و ابواب فیض وجود بر روی ماهیات عدمیه اولاً بر چهره حقایق امکانیه که اعیان ثابته اند ثانیاً به مفاتیح غیب گشوده شده که آن مفاتیح ائمه را مفاتیح غیب از آن گویند که باب غیب بر روی شعور و اشعار و ظهور و اظهار گشوده اند و تحقق به حقایق این اسماء چنانچه در اعلى درجه حبّ فرایض باشد موجب تخلّقوا باخلاق الله و به وراثت محدّد اسماء محمد مصطفی صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله جز صاحب سرّ آن حضرت على بن ابيطالب عَلَيْهِ السَّلَام را نبود و پس به موجب «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» خبر از آن می دهد که مفاتیح غیب که ائمه ائمه اسماء الهی اند که از محدّد محمدی صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله ظهور یافته نزد من است یعنی در حقیقت من به نوعی متحقق است که بعد محمد صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله این نوع تحقق در هیچ مظهري از مظاهر علمی ندارد در غیر من، زیرا که من مظهر جمیع تعینات ادواری و اُکوارى ام، اما در عوالم اربعه چون هیچ موجودی از ممکنات خارج از تأثیر این ائمه نیستند و این ائمه در حقیقت من اندراج دارند از روی تحقق من در تخلّق به آنها پس از احوال جمیع موجودات امکانی آگاه باشم و از این روی «سلونی» گفتن، حقّ من باشد که هندسه ظاهر من به تابعیت نبوّت محمدی صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله مشتمل بر تمام اشکال جمالی است در تمام عوالم و جمیع ادوار ظهور آن و تعین باطن من به مظهریت ولایت محمدی محتوی بر جمیع حقایق جلالی است در تمام اکواربطون آن عوالم و اصل حقیقت من به مظهریت ولایت محمدی صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله متحد است پس مرتبه جمع الجمع اطلاقى بزمگاه عشرت شهودی من است و به موجب حدیث «على منى و أنا من على» و «لا يؤذى عنى إلا أنا و على» اسرار حقایق این مفاتیح را به اهل قابلیت و استعداد ذاتی می رسانم که عالم بآنم بعد از محمد مصطفی صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله یعنی حضرت خاتم الانبیاء صدرنشین پیشگاه کبریائی که خداوند هر دو سرای محمد مصطفی فحوای آن مفاتیح را به بیان تنزیل و لسان تشریع که لازم نبوّت است اظهار فرموده و من مرموزات ظهورات آنرا مع مایندرج فیها به زبان تأویل و تبیان حقیقت که شأن ولایت است آشکارا دارم و الله اعلم.

و قال عَلَيْهِ السَّلَام : انا بكلّ شیء علیم.

اخباری فرمایند - سلام الله علیه - که علم الهی محیط است به جمیع اشیاء و من موجب «تخلّقوا باخلاق الله» تحقّق در اعلی مراتب حبّ فرایض یافته‌ام و علم من از مغایرت با علم الله من حیث وجود البشریه پاک شده چه فناء فی الله و الاندماج فی وجود الله در مرتبه‌ای که فوق طور بشریت است مرا حاصل است و من حیث البقاء بالله اتحاد با علم ازلی قدیم یافته پس من به هر چیز که هست و بود و باشد دنا باشم چه من عین علم ازلیم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمود: «علّمنا غیر و مذبور و نکث فی القلوب و تفرّ فی الاسماع و عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابيض و مصحف فاطمة علیه السلام» و از خوشه چینان خرمن آن جناب ولایت مآب منقولست که: عالم نزد عارف چون سفره است پیش نظرش انداخته، و از قدوه الاولیاء خواجه بهاء الدین نقشبند منقول است که: عالم نزد عارف چون پشت ناخن اوست، و از سید التّابعین اویس قرنی رضی عنه الله روایت آمده که گفت «من عرف الله لا یخفی علیه شیء»، و از حضرت قطب الاولیاء العارفين المحققين الشیخ الحاج محمد بن ابی النّجم الخنجی - قدس الله روحه العزیز - آمده که: بر اولیاء امّت محمد سرّ خلقت پشه پوشیده نیست و هرگاه حال خوشه چینان این باشد چه گمان می‌رود در حقّ صاحب خرمن که وجودش من حیث الاتّحاد بالحقیقه المحمّدیّه صلّی الله علیه و اله شامل جمیع جزئی و کلی ممکنات است و روحش آیین تجلّی ذات مع جمیع الاسماء و الصّفات و از شأن خود خبر داده که مفاتیح غیب نزد من است و یکی از مفاتیح غیب «اسم العلیم» است که امام الاثمه است و شامل جمیع عوالم وُجوب و امکان و امتناع چه شکی نیست که آن حضرت علیه السلام اعرف خلق است بخدای سبحانه پس اعراف خلق است بنفس خود، و چون نفس خود را دانسته جمیع مندرجات نفس را نیز دانسته، پس جمیع اشیاء را دانسته و از این خبر فرموده:

«اترعم اّک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر»

و بعضی از محقّقین عرفاء گفته‌اند:

«لیس علی الله بمستکر أن یجمع العالم فی واحد»

والله اعلم.

و قال علیه السلام: انا الذی قال خیر رسول الله: «انا مدینه العلم و علی باهما».

و در این حدیث شریف اشاره ایست لطیف که از خود خبر داده، همچنانکه مدینه شامل جمیع سکنه است من شامل جمیع علمم، پس محیط و عالم به جمیع معلومات باشم به طریق جمع، و علی علیه السلام دروازه آن مدینه است پس او عالم به جمیع افراد آن معلومات باشد به طریق تفرقه و امتیاز، چه سکنه مدینه البته رجوع به در دارند داخلّاً و خارجاً؛ لکن متفرّقه، پس تفصیل آنچه در من مجمل است نزد علی علیه السلام است پس هرچه از جهت ولایت به من در می‌آید و از من برمی‌آید البته به علی علیه السلام می‌رسد و علی علیه السلام او را می‌شناسد زیرا که حقیقت خود را می‌شناسد و به موجب: «انا من الله و الخلق

منی» هیچ حقیقت جوهری و عرضی خارج از حقیقت محمدی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نیست و علی عَلَیْهِ السَّلَام بالحقیقه با آن حضرت متحد است و آیه مباحله نیز مبین آن اتحاد است، پس آن دانای حقایق وجودی نیز بالحقیقه حاوی جمیع بلکه عین حقیقه الحقایق باشد، و الله اعلم.

و قال عَلَیْهِ السَّلَام: انا ذوالقرنین المذكور فی الصُّحُفِ الاُولی.

در این کلام خبر از مقام خود می‌دهد که من برزخ البرازخم چه مراد بذوالقرنین برزخ متقابلین است و مراد از صحف اولی، یا نشئات وجودی امکانی است، یا عوالم خمسّه، یا ادوار و اکوار این نشأه، یا اشیاء متقدّمه بالوجود، یا ادوار ثلاثه جبروتی و ملکوتی و مثالی که بر مُلکی تقدّم دارند.

پس تأویل کلام حقیقت اعلام آن امام کلّ انام - علیه من اللّٰهُ تعالی السّلام - این است که من برزخ وجود و عدم و برزخ وجوب و امکان و برزخ غیب و شهادت و برزخ تمام این برازخم، و مجمع حقایق الهی و کونی ام و مجمع تضاد و مقابلات و محتدّ اسرار نبوّت و ولایت و مقسّم سعادت و شقاوت و مطلق نور و ظلمت و سور مضروب و مالک اعراف و مراکز دوائر طلوع و غروب کواکب حقایق و حاوی اسرار ظاهر و باطن و مرتبه جامع تمام نشئات و ادوار و این نسبت در جمیع مراتب سابقه و لاحق، مرا ثابت است، به تحقیق حقیقت من در آن مرتبه و جمیع الجوامع این مجموع، و الله اعلم.

و قال عَلَیْهِ السَّلَام: انا الحجر المکرّم الّتی یتفجر منه اثنتا عشرة عیناً.

تأویل این کلام به انحاء متنوّعه میسر است. لکن تأویلی که أخصر و انسب الی المقام و اقرب الی الافهام باشد این است که، حَجَر مُکَرَّم مَرْتَبَتِ اِحدیت ذاتیه باشد که اجزای اسماء و صفات آنجا منتجه التمايز و متماسک الاعتبارند، که چون کلیم شأن الوهیت به عصای مشیت آنرا زده و دوازده عین از آن منفجر شده، چهار چشمه جبروتی و چهار چشمه ملکوتی و چهار چشمه مُلکی روان شدند.

اما چهار چشمه جبروتی: اوّل حیات ساری در مجاری اشیاء، دوّم علم محیط بر تمام حقایق وجودی، سیم قدرت شامله، چهارم اراده مخصّصه، و این چهار چشمه بسوی حیاض عالم اسماء جاری آمدند.

و چهار ملکوتی: اوّل منبع ارواح، دوم معدن عقول، سیم محتدّ نفوس، چهارم منشأ طبایع، و این چهار در جویبار عالم افعال روان گشتند.

و چهار مُلکی: کیفیات اربعه که جریان آنها در مرز و بوم عالم آثار بظهور پیوست یا آنکه مراد از حَجَر مُکَرَّم مرکز عالم باشد، و دوازده چشمه: اوّل هیولی، دوّم صورت، سیم عرش، چهارم کرسی، پنجم افلاک، ششم اثیر، هفتم هوا، هشتم آب، نهم خاک، دهم معدن، یازدهم نبات، دوازدهم حیوان، یا اینکه حَجَر مُکَرَّم حقیقت ولایت مطلقه باشد، که از آن دوازده چشمه شخصی که حضرت امیر المؤمنین و یازده امام که از اهل بیت طاهرینند (علیهم السّلام) بجویبار ظهور روان آمده. والله اعلم.

و قال عليه السلام: انا الذي عندي خاتم سليمان.

خبر می‌فرماید: که من آن کس‌ام که متحققم بر جلوس به تخت اطلاق بر فوق ابر عالی به سلیمان حقیقه الحقایق که نبی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است از غیب مطلق بشهادت مطلق و پادشاه است بر عالم نورانی و اشخاص عالم روحانی ملکی و انسانی و طیور عالم علوی و بر جن هیولائی مادی و دیو و پری حجب ظلمانی و حیوانات عالم سفلی و بر سویدای اقلیم که نگین خاتم تشخص من است اسم اعظم مخزون در خزاین غیب الغیب که انتقاش دارد و در هر نشأه از نشئات وجود که ماهی جلال احدیت آن خاتم را فرو برده به باطن بعد ولایت مخفی می‌شود، باز بعد از انقضای دوره اختفای تجدد سلیمانی وجودی و خاتمی نوری می‌آید و در عالم ظهور بر تخت نشأه از نشئات انسانی متحقق می‌شود و این همه تعینات حقیقت من است در اطوار عینی شهادتی. «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» یا اینکه آن خاتمی که سلیمان را جن و انس و وحش و طیر و ابر و باد مسخر داشت به امر الهی، مَنْ حَقِيقَتِ آن خاتم و سر آن سلیمانم که قدسیان لاهوتی و کروییان جبروتی و انسیان ملکوتی و روحانیان ملکی و ساکنان عالم سفلی و متحرکان علوی و جهان حقایق معانی در تحت حقیقت من مندرجند و در ضمن تشخص من مسخر. والله اعلم.

و قال عليه السلام: انا الذي اتولى حساب الخلاق.

ظاهر مفهوم این الفاظ به حسب تتبع اخبار نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ معتقد اهل ایمان و ارباب ایقان است، لکن آنچه مطلوب و مقصود ذوی العقول الصافیة است از اسرار و باطن ادیان، خبر حقیقت اثر از روی احتمال آنست که می‌فرماید: من آنم که بقوت ولایت، که حقیقت من حقیقت مطلقه آن است، متولی و متصدی حساب و جمع و خرج و فاضل و باقی ارباب التماویل سرکار وجودم چه تعین ماهیات که تحوّل و هله اولی است همه ممکنات را از خزانه وجود و تعین لوازم ماهیات که تحوّل ثانی است مر آن ماهیات را از خازن فیض و قهرمان وجود در دفتر سر حقیقت من ثبت است و آن ماهیات را اعیان ثابته باصطلاح محرر آن اسرار از این روی می‌خوانند و تعین قابلیات و استعدادات کلّ واحد از سر دفتران اجناس و سرکار داران انواع در روزنامجات کلیت من مندرج‌اند و خرج کمالات کلیات وجودی، به ضروریات کارخانه تشخص افراد، بوقوف قهرمان علم حقیقت من است و اخراجات یومیه عاملان کارگاه زمان از ادوار حال به حضور حقیقت شخصیه من است و در دفتر شعورم ابواب دخل و خرج هریک عین از اعیان ثابته تا مرتبه جمع تشخص در تحت مدّ نظرم مفصلاً تحریر یافته‌اند و فرایم از صورت وجودی هر فردی از افراد موجودات تفصیل احوال عینی و شهادتی [آن فرد را اعلی‌الوجه الاتم بر لوح اظهار] هریک می‌نگارد و حکم علمم یک یک جزء از اجزاء تشخص وجود بر صفحه عیان آشکار می‌دارد و نقیب بیانم کلّ واحد را به مرتبه لائق آن بزمگاه تحقیق جای می‌دهد و حساب ادهار جمالی و اکوار جلالی و ادهال جمعی نشئات یک یک متولی قوت ناطقه‌ام کافل است و محاسبات عوالم اربعه بطریق اجمال در طومار سیر من در اطوار مثبت شده علماً و عیناً، زیرا که علم من از علم محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

اله است و حقیقت من حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله است. كما قال ابن عباس - رَضِيَ الله عَنْهُ -: عَلِيٌّ عَلِمَ عِلْمًا عَلمَهُ اِيَاهُ رسول الله و رسول الله عَلمَهُ الله تعالى فعلم النبي صلی الله علیه و اله من علم الله و علم علي عليه السلام من علم النبي صلی الله علیه و اله و علمي من علم علي و ما علمي و علم اصحاب محمد صلی الله علیه و اله في علم علي عليه السلام الا كقطرة في بحر رواها صاحب دُرُرُ السَّبْطَيْنِ. والله اعلم.

و قال عليه السلام: انا اللوح المحفوظ.

پوشیده نماند که چون سلسله ارتباط و تناسب فقرات این خطبه با یکدیگر در تقدیم و تأخیر در نظر فکر صافی صاحب فطنت ظاهر است به فی الجملة تأملی، پس قصداً للاختصار درصدد اظهار آن نمی-آید و نزد اهل تحقیق لوح محفوظ را شاید عبارت است از نفس کلیه که بانوی خانه عقل کل است و آن کدخدای خانه وجود عام مفاض است که آن خانه نگارستان مهندس شئون الوهیت است و این نفس کلیه مربی افراد عالم هیولائی است و حصول طبیعت کلیه اثر تربیت اوست اکنون این پادشاه اقلیم ولایت علیه السلام می فرماید که چون جمیع اجزای شخص من بحسب اقتضای حقیقت من خواه اجزای ملکی من و خواه اجزاء ملکوتی من همه در مرتبه کلی خود تحقق دارند، پس نفس من نفس کلی است که لوح محفوظ است که جمیع جزئیات وجودی بر وجه کلی در آن مرقوم و ثبت است همچنانکه عقل من عقل کل است که ام الكتاب کتب وجودی است و چون دو مرتبه جمع این شمع بزم الهی اتحاد جزوی و کلی تحقق دارد پس از جزء خود به انا تعبیر فرموده. و الله اعلم.

و قال عليه السلام: انا مقلب القلوب و الابصار «انَّ اِلَيْنَا اِيَابُهُمْ ثُمَّ اِنَّا عَلَيْنَا حِسَابُهُمْ»

این کلام هدایت اعلام را تاویلات حقیقت انتظام است که اندکی از بسیارش صورت تحریر می یابد اول آنکه تقلب قلوب ارباب استعداد و ابصار اهل قابلیت را از ادراک مرائی گونی و مشاهده مظاهر خلقی به سوی دریافت تجلی و معاینه ظهور خفی اختصاص به من دارد هرکه این نسبت یافته از من یافته زیرا که من ساقی کوثر و قسیم جنت و نارم و دیگر آنکه وجود گونی من بوجود حقانی من تبدیل یافته فانی من باقی بالله شده در تحقق من به تخلق باخلاق الله و بر مسند حب فرائض تکیه کرده ام پس جمیع صفات الله حلیه شاهد حقیقت من باشد.

قال الامام الحجة السلام ابو حامد محمد الغزالي سمعت شيخي ابا علي الفارندي انه قال: ان الاسماء التسعة و التسعين مغير و اوصافاً للعبد و هو بعد غير و اصل انتهى، پس شخص کامل مطلق متصف بجميع صفات غير وجوب ذاتی باشد.

قال الحسين بن منصور الحلاج: لا فرق بيني و بين ربي الابصفتين وجودنا منه و قيامنا به. و ايضاً قال:

بینی و بینک انی ینازعنی فإرفع بلطفک انی من البین

تأویلی دیگر آنکه من در وقت خود مرکز وجود و ابوالوqتم و در هر آن متحقّق به آن شأن از شئون الهی که اختصاص به آن یافته و آینه تجلیات آنی شأنی روح من است که غایت وجود زمان خود است و باقی موجودات متطفّل اند پس آن تقلّبی که مرا در شهود تجلیات شأنی «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» حاصل است سرایت در ذوی العقول و اولی الابصار می کند چه تشخیص وجودی عالم تابع تشخّص وجود مرکز است که غوث الأعظم است پس بعین آن تقلّب من قلوب و ابصار تقلیب یابند بسرایت حال من در آنها و بحسب استعداد ذاتی و مناسبت فطری با آن حال که من در آن تحقّق دارم اثر در ایشان ظهور یابد پس بنابراین وجود بازگشت احوال من حیث الحقیقه بسوی حال ما باشد و حسنات و تعین مراتب همه در تحقّق بدان حال و تقلّب ایشان در آن اطوار تجلیات بر ما، چه حالت متحقّق ما در آن تجلّی آنی، حقیقت حال همه است و شکّی نیست که «کل شیء یرجع الی اصله».

خواجه احرار قدّیس سرّه حکایت کرده اند که: در امری از جمع حیوانات اسرار بلند و سخنان حقیقت پیوند استماع می افتاد و ایشان اهل آن نبودند و تعجّب روی می داد که منشأ ظهور این اسرار از غیر اهل چه بوده باشد پس ظاهر شد که به واسطه صفای طبیعی احوال سید قاسم تبریزی - قدّیس سرّه - در ایشان سرایت کرده بدان الفاظ به ظهور می آمده، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذی قال رسول الله صلی الله علیه و اله: یا علی، الصّراط صراطک و الموقف موقفک.

اخبار از صفت برزخیت خود می فرماید، که حضرت صلی الله علیه و اله آن حضرت را بدین برزخیت ستوده چه مراد از صراط اینجا حقیقت کلّیه اعتدالیه است که جامع جمیع انواع مراتب اعتدال است که انسان اکمل جامع آنست و مزاج معتدل صورت آن و هر خط فاصله میانه در طرف صراط است و برزخ این صراط حقیقتی است معقوله در میان طرفین متقابلین مثل: نور و ظلمت و علم و جهل و افراط و تفریط و ظاهر و باطن، پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله این شخص کامل مطلق و برزخ حقیقی را خبر داده از مقام خود که یا علی صراط از روی تحقیق و حقیقت همین است که تو بر آنی چه نشأ عنصری بشری را زیاده بر این ممکن نیست و چون تحقیق تو در این مرتبه است از اعتدال و استقامت صراط پس در جمیع محشرها که در ادوار و نشئات می شود و موقف تو باشد که آن مرکز حقیقی دوایر وجودی جمالی و جلالی است و آن که فرموده که: «انا النقطة تحت الباء» اشارت به این مرکزیت است، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذی عنده علم الکتاب علی ما کان و مایکون.

می فرماید: منم آنکه چون بوجود خود پردازم و حقیقت خود را کتاب مطلق جامع جمیع کتب وجودی نشئات و کتب علمی ادوار و اکرار و کتب کلامی شهادی و کتب معنوی غیبی عوالم الهی بینم، از صور آن حقایق مراتب کلّیه وجود و از آیات آن اسرار ظهور و بطون علم و قدرت و از کلمات آن تجلیات شئون کلّیه الهیه و غایات آن مطالعه نمایم، پس علم قرون و ادوار ماضیه نزد من باشد که مصداق کریمه: «عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّی فِی کِتَابٍ لَا یَضِلُّ رَبِّی وَ لَا یَنْسِی» منم و علم نشئات مستقبله را حاوی باشم که کواکب اسماء الهی در

فلک حقیقت من سیر و دور و قرانات سباعی و غیره و اتصالات و انظار دارند و حال من در تحقق در جمیع شهود است، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا آدم الاول. انا نوح الاول. انا ابراهيم الخليل حين القى في النار. انا موسى مونس المؤمنين.

بدان ایدک الله تعالی و ایانا بدرك الحقائق، که ادراک این کلام حقیقت مقام بر نهجی که مطابق عقل و نقل باشد و شک و وهم را در آن تصرفی نرسد موقوف است بر تحقیق مقدمه‌ای و آن بطریق تمثیل اینست که شک نیست که حقیقت نوعیه انسانی که در نشأه عنصری بصور افراد کامله و متوسط و ناقصه مشخص و ظاهر است حقیقتی است وجودی و تحقق وجودش نزد محققین کامل عینی است و نزد مستدلین فاضل عملی، پس علی ایحال موجودی حقیقی است اعم از هر دو قول.

اکنون ما فرض وجود عینی آن کنیم بجهت ادراک معنی این کلام پس گوئیم بنابر قول کاملاً محقق، اگر حقیقت نوعیه انسانی حقیقی موجوده عینیّه ظاهره در مرائی تشخصات فردیه کامله و متوسطه و ناقصه باشد و از حضرت آدم علیه السلام تا انقضاء نشأه عنصریه انسانیّه تمام صور صفات مندرجه در ذات آن حقیقت باشد پس صحیح و حق است که اطلاق آن حقیقت برکل افرادکننده گویند مر آن حقیقت را که اوست آدم و نوح علیه السلام و اوست محمد و علی علیهما السلام و اوست فرعون و شداد و اوست زید و عمر و اوست صالح و فاسق یعنی ظاهر از مرائی افراد همان حقیقت است و چون این اطلاق حق و صدق است پس اگر فردی اکمل خود را در مرتبه آن حقیقت متحقق ببند مر او را رسد که نسبت به حقیقت و ذات خویش همین اطلاق نماید و قولش حق و صدق باشد و نشأه نهایت تحقق در مرتبه حقیقت کلیه خویش و انخلاع از وجود شخصی بشری آنستکه از مؤثرات شعوری متأثر نشوند، چنانکه بدن مبارکش را - سلام الله علیه - در اثناء نماز شکافته و پیکان را برآوردند و خبر نداشت و چون این مقدمه در اعتقاد ثبوت یافت پس همین نسبت فردی را که با حقیقت نوعیه ادراک نمودند نسبت با حقیقة الحقائق باید ادراک نمود که جنس الاجناس است و حقایق نوعیه را به جای افراد، فرد باید گرفت، و بدانکه فرد اول هر نوع از انواع موجودات آدم آن نوع و الف آن نوع است و باقی افراد باقی حروف. و باز آدم اول عبارت است از حقیقت نوعیه و آن را آدم معنوی نیزگویند و فرد اول که آدم نوعی است آن را آدم ثانی و صوری می گویند و چون حضرت امیرالمؤمنین و امام المشارق و المغرب علی بن ابیطالب علیه السلام حقیقت ولایت مطلقه است، از این روی آنحضرت را آدم ولایت می گویند. که شخص اول حقیقت مطلقه ولایت است و چون این مقدمه یافته شد، پس مفادکلام حقیقت انتظام آن را سر الانبیاء ظاهر شد که من آدم اولم یعنی من حقیقت مطلقه انسانیم که در مرتبه اول به حقیقت نوعیه بشریه که آدم معنوی است متعین شده‌ام و ثانی الحال در مرتبه آدم صوری که ابوالبشر است چون شاهد از آینه به جلوه انطباع نمایان آمدم. و نوح اول به همین معنی است و غرض اندراج حقیقت همه است در حقیقت واحده و این حکم بر انحصار در فرد بشری خودش - علیه السلام - نفرموده بلکه خبر از تحقیق تحقق خود در این مرتبه می دهد بالا صالّه به حکم اتحاد نوری با حضرت محمد رسول الله صَلَّى الله عَلَيْهِ وَآلِهِ نه بالتبع و سر اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام را تخصیص فرموده «بحین القی فی النار» یحتمل این باشد که در این حین حضرت خلیل تحقیق در مقام توحیدی وجودی داشت که به حضرت جبرئیل علیه السلام گفت: که بتو حاجتی ندارم

و علم حق را پسندیده بر جای سؤال خویش و این مرتبه ظهور سرّ ولایت است و به نوبت تعلّق ندارد چه توحید نبوی عند الهیجان از جمیع ذرات موجودات سؤال می‌کند و به همه اشیاء محتاج است پس چون در آن حین حکم ولایت بر حضرت خلیل الرحمن علیه السلام غلبه و هیجان داشت شاه اقلیم ولایت تخصیص به همان وقت فرموده حضرت موسی را با مونس المؤمنین، سرّش می‌تواند این باشد همچنانکه بموجب کریمه: «اَنْسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ» از آفرینش جهان ادراک و اطلاق فاعلیت بر غایت شیء صادق است و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا مفجّر العیون، انا مطرّد الانهار.

می‌فرماید: که من گشاینده چشمه‌های معارف و علوم و حقائقم از ینابیع قلوب اهل استعداد و قابلیت، همچنانکه مُشّیء سحاب غیب بودم بر مزارع شهادت، و از این روی سقایت کوثر به من اختصاص دارد، که آن صورت این است و این معنی آن و چون این حال مرا دائمی است پس من پیوسته دارنده جویهای روانم از دریای حقیقت بر ساحل دلهای تشنگان بادیه طلب، چه از دریای حقیقت من که حقیقت تمام دریاها است عیون حیات و علم و قدرت و اراده سمع و بصر و کلام به جانب شخم زار امکان روان است و غایتش بار آوردن معرفت شخصی من که منبع ینابیع معارف و علوم است.

از سید الطائفه جنید بغدادی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مرویست که گفت: کاش مشغول نمی‌داشتند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به غزوات تا بیشتر از آنچه رسیده، از او اثر فیض به ما می‌رسید، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا داحی الارضین، انا سَمّاک السّموات.

خبر از تفصیل معرفت خود می‌دهد که چون من جامع ائمه سبعة اسماء الهیم بطریق تحقیق، هم بتفصیل و هم به اجمال، پس گستراننده ارضین سبع که عبارت از محلّ ظهور آثار آن اسماء است من باشم که مهبط اثر هریک را انفراداً جمعاً منبسط ساخته امتیاز وجودی می‌دهم تا غلبه سلطنت هریک از آن در محلّ خود ثابت آید و حقایق آثاری و ظهوری آن اسماء در عوالم مُلک و ملکوت و جبروت متعین نماید، و هریک دوره خود در عالم مخصوص بخود تمام نمایند، تا بر یابندگان و بینندگان مشتبّه نشود من بلند دارنده و بر پای دارنده هفت آسمان شأن آن اسمایم که آنها را از نسبت اتحاد با آثار یا حلول در آن و از نسبت حدوث و مغایرت وجودی با ذات مقدّس و مسمّی و از اتّصاف ذات اقدس بدان و عروض آن مر ذات را و از تشبیه به صفات ممکن باز داشته، آسمان‌های شأن آن اسماء را چنان بلند می‌دارد که در عالم لاهوت از دیده عقل نهان مینماید چنانچه صورت این معنی در زمین و آسمان عالم مُلک به طریق اثرت ظهور دارد، و بدان که لاهوت حقیقت جبروت است و جبروت حقیقت ملکوت است و آن حقیقت ملک، اکنون نفس اکملی که به موجب مصطفوی ممسوس فی ذات الله و مهندس لاهوت باشد که به حقیقت شخصیت خود تصرّف در آن عالم بتعین احکام و بتعین احکام و مراتب شئون ذاتیه الهیه در آنجا می‌کرده باشد نه شگفت و اگر در عالمی که مثل کالبد آن عالم و کالبد کالبد باشد این قسم تصرّفات داشته باشد و حال آنکه از حقایق جویان سواحل بحر او علیه السلام تصرّفات در آسمان و زمین شده مثل توقیف آفتاب و قبض و بسط زمان و انبساط و طی الارض و احیاء و اماتّه، تا بحدّی که از کثرت وقوع این خوارق عادات شک را مجال انکار نماند، پس اگر تمام این کلام را که در

ضمن این خطبه است به صرافت مفهوم الفاظ قرارگیرند، عقل را بدیع الوقوع نخواهد نمود، و الله اعلم.

و قال عليه السلام: انا الذى عندى فصل الخطاب، انا قسم الجنة و النار.

اشعار می فرماید: بر اینکه احکام موجودات صادره از خطاب «کن من الأزل الى الأبد» بر وجه امتیاز حقایق ایشان و جریان حکم بر آن حقایق نهج ظهور و بر لوازم آنه خواه به حسب نشئات جمالی و خواه به حسب نشئات جلالی در علم من مثبت و در حقیقت من مندرج است که چون به یک امرکن خطاب بر امکان شد، و دفعتهً ممکنات در حیطة وجود درآمدند مجمل آن نزد من بر نهج مذکور مفصل است به نوعی که اگر درصدد تبیین یک یک از آن حقایق درآیم همگی را کما هی به بینی روشن و خطایی مفصل در عرصه س علم به حد خودشان جای دهم که اصل و فرع و حکم و اثر و غایت و مبدأ و منتهی هریک ممتاز و نمایان آید زیرا که همه تفاسیل مرتبه کلیه جامعه من است و چون عقل اول را که مبدأ تعینات علمی حقیقت من است امر به اقبال و ادبار باشد و او در امثال در هر دو طرف مسارعت نموده صفراء صحیفه امثالش چنین ثابت آمده که هولاء للنار و لا ابالی به تأویل اینکه متعینان به صورت ادبار عقل از برای نارند پس بنابراین قسم و برپا دارنده جنت و نار منم که تعیین این دو صفت از عقل من تحقق این دو مقام وجود شده و از این روی قسم الجنة و النار نیز منم، هرکه به محبت روی به من آورد او را قسم جنت شمرند و هرکه بوجهی روی از محبت من بگرداند او را قسم نار دارند، و الله اعلم.

و قال عليه السلام: انا ترجمان وحی الله، انا معصوم من عند الله.

می فرماید: هرکجا وحی الهی صورت تحقق دارد ترجمان آن و حی و مبین مراد الله از آن وحی منم، زیرا که انبیاء - صلوات الله علیهم اجمعین - بقوت باطن که جهت ولایت ایشان است اخذ فیض و وحی می نمایند و ادراک مراد الله بقوت ولایت می کنند و حقیقت مطلقه ولایت منم و از این جهت من به سر انبیاء مخاطبم که به خصوصیت هر نبی حقیقت من متعین شده سر آن نبی را حامل بودم که ولایت اوست و نیز وحی الهی را خواه بکتاب الهی باشد و خواه به صحف و خواه به ملک و خواه به الهام و سرورش هاتف و خواه به منام بیان کننده مراد الله از جمله و متعین حدود احکام آن و عالم به جمیع وجوه آن منم که وارث حقیقی علوم انبیاء ام و نیز جمیع کتب و صحف وجوه نبوت انبیاء در قرآن و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مندرج است لهذا قرآن نام دارد و من اعلم به جمیع وجوه ظاهر و باطن و حد و مطلع آنم و حاوی اسرار نبوت و نیز وجود مشخص من اهل بصیرت و یقین را، ترجمان کتاب الله است که به عرفان مندرجه در آن عارفم و به توحید مقرر در آن موحدم و به حقایق بینه در آن متحققم و به حدود مشروعه در آن متشرعم و به عمل مذکور در آن مختص و عالمم، و بر جمیع خصوصیات معلومه و غیر معلومه آن مطلعم تا به حدی که عین آن کتابم پس ترجمان وحی الهی منم و از این جهت چون وحی اختتام یافت من متشخص و ظاهر آمدم و همچنانکه قرآن خلق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود، بر همان تیره به آن متخلقم و مرا این مرتبه من عند الله است، پس من معصوم من عند الله باشم از هر چه مخالفت وحی باشد، زیرا که

ترجمان وحی بودن وقتی است که تمام اقوال و افعال و احوال بر طبق وحی باشد و این مطابقت مرا متحقق از جانب حق تعالی است و عصمت عبارت است از تحقق به این مطابقت، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا حجة الله على من في السموات وعلى من في الارضين.

می فرماید: که من از جهت بشریت حجة الله بر ملاء اعلی زیرا که با وجود لوازم بشریت و ظلمت هیولائی جسمانی، و لوازم وجود عنصری در نورانیت و تجرد روحانیت علم و عمل، و عصمت و قرب الهی، و آداب عبودیت و ادای حقوق ربوبیت، و معرفت اسرار الوهیت و شناخت حقایق و حدود اشیاء و خصوصاً ملاء اعلی، و تعیین مراتب ایشان و علو مرتبه در توحید کثرت که در شأن من است، و در دوام شهود جمال وجود مطلق از مرئی تغییرات و تحقق در اعلی مراتب کمال وجودی، بر همه مقدم. تقدّم اصل بر فرع و هم چنین حجه الله منم بر هر چه بالای زمین ها است زیرا که هیچ یک از آنها را چیزی از موقوف علیه کمال وجودی نیست که نتواند آن را از من و اقوال من و افعال و احوال من فرا (گیرد)، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا خازن علم الله، انا قائم بالقسط.

می فرماید: که من خزانه دار علم الهی، یعنی تعین هر شیئی از اشیاء را در علم الله می دانم و آنکه در خزانه علم الهی هر معلومی صورت شأنی است از شئون ذاتیه یا از شئون الوهیت یا از شئون ربوبیت همه را من خازنم و می دانم که هریک را کدام مرتبه و حدّ و مقام معین است و صورت کدام شأن است. ضبط آنها هم بالحقیقة و بر وجه اندراج و هم بالوجود به طریق تضمّن و هم بالعلم از روی تشخّص می-نمایم و به موجب امر الهی آنچه از آن باید رسانید می رسانم و حقوق اشیاء را چنانچه به میزان عدل موافق آید اداء می نمایم زیرا که من ایستاده ام بر سر حدّ طریق اعتدال و ترازوی قسط در دست دارم و هر دو کفّه احکام ماهیت و وجود اشیاء را به شاهین عدل بر بسته ام، چه صاحب مقام برزخ البرازخ منم که منشأ حقیقت عدل است، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا دابة الأرض.

می فرماید: که به موجب اتحاد با حقیقت محمدی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ من اوّل حقیقتی ام از حقایق که بر زمین علم و وجود به حرکت آمده ام و همچنین در تمام مراتب وجوه و نشئات و ادوار و اکوار به من شناخته می شود مؤمن، و جدا می گردد منافق از مؤمن، و می شناسم و خبر می دهم از این دو طائفه و از جمیع ضدّین و متقابلین، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا الراجفة و انا الرادفة.

پوشیده نخواهد بود که راجفة نفخة اولی است که در صور دمیده می شود و تمام مکنونات را به حرکت و اضطراب انداخته هلاک می سازد و رادفة نفخة ثانی است که باز ارواح را ردیف اعیان ساخته و به محشر در می آورد. اکنون می فرماید، که منم راجفه حقیقی که حقایق موجودات متغایرة متمایزه که نزد عقلا به حقایق ممکنه ثابت و موجودند، به نفخة توحیدی من همه در وجود مطلق مستهلک اند به نوعی که نه در اعیان و نه در علم از آن حقایق اثری و خبری نیست و منم رادفة حقیقی که بعد از فنای

حقایق ممکنه متغایره و هلاک ایشان در حقیقت مطلقه، باز همه را به شأن بقاء الله در مراتب شئون اشراقی به محشر شهود و عین یقین در آورده به برپایی میزان یقین دارم و همچنین ذلت بندگان سماط ولایت من در هر دمی ایشان را کلمه لا اله الا الله صورت راجفه و رادفه است بر طبق اخذ از نفس من، پس من حقیقت صورم و نفختین، و اینان اولاد حقیقی افراد من اند، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الصّیحةُ بالحقّ یوم الخروج الّذی لایکنم عنه خلق السّموات و الأرض.

می فرمایند علیه السّلام که: بنابر مفاد حدیث «أَوَّلُ خَلْقِ اللَّهِ نُورِي و انا و علی من نور واحد» منم آن صیحه فیضان نفس الرحمن که به موجب کریمه: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» بحق و عدل و قسط و مساوات و ماهیات ممکنه را چون اموات یوم الخروج عن القبور که هیچ ذره ای از خلق سموات و ارض از آن یوم الخروج پنهان نمی ماند از گورستان عدم به طفیل من برانگیخته، به محشر وجود عالم در آورده به عدالتی که هیچ فرد از خلق آسمان علم و زمین اراده از روز خروج آن اموات ماهیات از قبور عدم نهان نمانده همه را در مرتبه خود از نشأت جمال و جلال به ظهور و بطون به جزای استعداد ذاتی خود رسانیده، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا صوت علی بن ابیطالب (علیه السّلام) فی الحروب کاصوات الرّعد.

در بیان حقیقت مطلقه خود و ظهور آن در مظاهر و نزول آن در مراتب می فرماید علیه السّلام که: من آن حقیقت مطلقه ام همچنانکه [در مظاهر جوهری به ذات مشخصه، علی بن ابیطالب و در او ظاهرهم همچنانکه] در مظاهر عرضی به صورت صوت علی بن ابیطالب ظهور دارم در جنگ ها که موقع ظهور آن است نه ظهوری خفی بلکه ظهوری چون آوازه های رعد و در این تشبیه اشاره ایست لطیف و آن این است که پون صوت رعد از ابر بر می آید پس گوئیا می فرماید: که من از مرتبه عماء که مقام حقیقت من است در حروب به صورت صوت تجلی می کنم نه از مرتبه شخص علی بن ابیطالب علیه السّلام، و این کلام خبر است از تساوی جمیع مراتب و مقامات نزد آن حضرت (علیه السّلام)، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا أوّل ما خلق الله حُجَّةً و کتب علی حواشیه لا اله الا الله، محمّد رسول الله، صلّی الله علیه و اله علی ولی الله و وصیه علیه السّلام.

می فرماید که: من اوّل آن حقایق که خلق کرده خدای تعالی و معین نموده حجّت او را بر حقایق مطلقه، و بیان کلام آن است که هرچه ممکن است البته آن را جهت اخذ و فرا گرفتن فیض وجود و هر فیض که باشد از حق - سبحانه و تعالی است و جهت قبول آن فیض نیز هست و آن جهت اخذ فیض را ولایت نام است و حقیقت ولایت مطلقه حقیقت علی بن ابیطالب علیه السّلام است پس به جهت اندراج تمام جهات ولایت مخلوقات که رقایق ولایت مطلقه اند در ولایت مطلقه بر جمیع مخلوقات حجّتی ثابت است، از حقیقت علی بن ابیطالب علیه السّلام، و از این معنی اکابر عرفا و محققین آن حضرت را امام العالم و سرّ الانبیاء و امام الكلّ می گویند، چه جهت اخذ فیض وجود، در ممکن مقدّم است بر وجود ممکن، پس در جمیع مطالب و مدعیات و هر خواهشی که از حق - سبحانه و تعالی - افراد موجودات را هست در آن خواهش رقیقه آن ذریعه از حقیقت علی بن ابیطالب علیه السّلام در کار است و این حجّتی است قاطعه و برهانی است ساطع.

و در بوستان الاخبار، ابواللیث سمرقندی رضی الله عنہ این حدیث را روایت می کند که: «حقّ علی بن ابیطالب علی هذه الامة كحقّ الوالد علی الولد» [یعنی که حق علی بن ابیطالب بر این امت چون حق پدر است بر پسر] و از مضمون این حدیث به طریق تلویح ظاهر می شود آنچه مؤید بیان مذکور باشد، پس می فرماید که: بسند حجّت بر حواشی آن نوشت لا اله الا الله یعنی موجودی و معبودی و مفیضی و معطی نیست مگر الله. و جهت اخذ این فیوض رقیقه حقیقت علی بن ابیطالب علیه السلام است. محمد رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی آن متعین به رسالت ذاتی من که صورتش عکس آینه است از شاهد به شاهد و باز از ذات من است از روی الوهیت خبر به خلق می رساند چون رسانیدن مجمل به مفصل محمد است صلی الله علیه و آله علی ولی الله و وصیه یعنی علی بین ابیطالب وصی من است [که به جهت انجذاب فیض از من به خلق من، که رقایق حقیقت اوست و وصی رسول من است] چه وصی آن است که آن را تصرف در مال خاصّه موصی باشد و اداء حقوق موصی کند به مستحقین از ورثه و غیرهم، و علی علیه السلام صاحب تصرف در اسرار خاصّه محمدیست و از جانب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اداء حقوق جمیع اشیاء می کند که تعیین ماهیات و تجدید حقائق همه و اجرای احکام و بیان غایت وجود همه از روی تحقق به حقایق همه می نماید و بر موجب فرض الهی از استعدادات و قابلیتات حقوق ورثه محمدی صلی الله علیه و آله را به ایشان می رساند و اینکه بر حواشی نوشته اتمام حجّت آن امام الكل من الموجودات است - سلام الله علیه - و الله اعلم.

و قال علیه السلام: ثمّ خلق العرش و كتب علی ارکانه الاربعة لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله علی ولی الله و وصیه علیه السلام.

باز عرش اعظم رحمانی که عرض الوهیت است خلق نموده، و به جهت حجّت بر چهار رکن آن که منشأ رقایق وجودی ائمه اربعه اسمائیه اند نوشته که: لا اله الا الله یعنی الهی که در حیات موجودات سرّیان دارد از چشمه حیوان اسم الحی رقائق علمش را بماهیات ممکنه تعلّق وجودی دهد و همه را در حیطه قدرتش در آورد و ظهور و قیام همه را بر رشته ارادتش پیوند داده مقید سازد و چنین الهی نیست بجز ذات مقدّس مسمی بالله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله، اوست که به وساطت حقیقتش جز از ذات الوهیت به این صفات اربعه به حقایق موجودات فیض می رساند و علی علیه السلام ولی او است که حقیقتش در حقایق مستفیضه به جهت منشأیت قبول فیض متعین شده و به وساطت محمد (صلی الله علیه و آله) و اسرار ارکان اربعه عرشیه و به اهل قابلیت اداء می کند، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: ثمّ خلق الارضین فكتب علی اطرافها لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی وصیه علیه السلام.

باز زمین های استعدادات قبول فیض عرشی آفرید و بر اطراف و غایات آن نوشت که خدائی که موجد قابلیت و غایت ظهوراتست نیست مگر الله و وساطت ایجاد که رسالت ذاتی است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را سزااست و وصی این واسطه که متصدی ایصال حقوق حقایق مستعدّه است علی - علیه السلام - است.

و قال علیه السلام: ثمّ خلق اللوح فكتب علی حدوده لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی وصیه علیه السلام.

باز الواح عقول و نفوس و قلوب اشخاص و افراد را آفرید و بر نهایت فرضی و خیالی و حسی آنها نوشت که خدای آفریننده کلی و جزئی و مفارق و مادی و نوعی و شخصی نیست مگر ذات متعین بالوهِیت مستحق معبودیت که در تمام مرائی وجود با اسماء حُسنی متجلی است و محمد رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آله این خبر رساننده است به جمیع موجودات تا بالقوه همه به رسالت او بالفعل آیند و علی وصی او است که هدایت هر مهتدی را واسطه و ایصال هر قابل را رابطه است، و الله اعلم.

و قال علیه السَّلام: انا السَّاعَةُ الَّتِي اعْتَدَ لِمَنْ كَذَبَ بِهَا سَعِيرًا.

بدان - وفَّقک الله و ايانا لدرك الحقایق - که دریافت و تحقیق معنی ساعت از جمله متعلقات و معضلات اسرار است. بشنوی که حقّ - حَلَّ و علا - در کلام مجید خطاب حقیقت نقاب به صاحب سرّ «انا و السَّاعَةُ کَهَاتین» که مَسْنَد نشین «لی مع الله وقت» است می فرماید که: «و یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ آیَانَ مُرْسِیْهَا فِیمَ انتَ مِنْ ذِکْرِهَا اِلٰی رَبِّکَ مُنْتَهِیْهَا» و جای دیگر می فرماید: عَزَّ مِنْ قَائِلِ عَلِیم و در دیگر آیات وارد است که تلویحات آن مخصوص به راسخان است و به اتفاق همه ساعت نام قیامت است. و از کلام اکابر محققین اقتباس نموده شده که حال اهل و وقت مثل حارثه رضی عنه الله که وجود مطلق و آخرت و نقطه آخر دوایر هر نشأه که متصل است به نقطه مبدأ و محشر جمیع نقاط دایره و امثال این کنایات و تعبیرات بتمامها اشارت به ساعت است و عندالله نیز می گویند: و حضرت شیخ ابوالجناب نجم الدین کبری - قُدَّسَ سِرُّهُ - در رساله «فواتح الجمال» فرموده است که آخرت به جمیع اسامی خود نام خداست - تعالی و تقدس - فَهَمَّ مَنْ فَهَمَ، اکنون می فرماید که: من آن حقیقتم که ساعت یکی از تعینات آنست و صفت من آنست که مرد دروغ پندارنده آنراست آن دوزخی که سعیر نام آنست و اینکه خود را بآن ساعت خوانده یک وجهش این تواند بود که هم چنانکه ساعت عبارتست از محشر خلق اوّلین و آخرین، در حقیقت من همچنین خلائق اوّلین و آخرین جمعد. وجهی دیگر آنکه چون «ساعت» وقت حضور جمع است نزد ربّ الارباب و هر که به من رسید صاحب حضور دائمی می شود و خود را حاضر در محشر خلائق اوّلین و آخرین می بیند پس من آن ساعت.

وجهی دیگر آنکه نقطه آخر دوائر نشئات منم. وجهی دیگر آنکه هم چنانکه در ساعت پنجاه هزار سال و مقدار یک نماز مساوی است. همچنین کلیه و جزئی و قبض و بسط و طول و قصر همه از من مساویست که برزخ جمیع متقابلاتم پس ساعت حقیقی منم.

و دیگر وجوه و تأویل هست که به اصطلاحات عربیت و تأویلات علماء موافق و مطابق است و بر صاحب فکر صائب مخفی نیست، و الله اعلم.

و قال علیه السَّلام: انا «ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»

بدان - ایدک الله و ايانا - که سورة فاتحه از قرآن عزیز به منزله تعین اول است و باقی سور قرآنی تفصیل آن تعین اوّل است و در اخبار آمده که جمیع قرآن در فاتحه است اکنون می فرماید: - علیه السَّلام - که متحقّق در اوّل مراتب تفصیل کلام الهی منم، همچنانکه در اوّل مراتب تفصیل علمی و وجودی، پس: «ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» که اوّل تفصیل مندرجات کلمه مجمل «الم» است منم،

همچنانکه در اجمال نقطه تحت الباء منم و خبر داده‌ام به راسخان که «العلم نقطة» پس ریب در من محال است که کتاب الله ناطقم و «هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» وصف من است که «يَكْ يَهْتَدِي الْمُتَهَدُونَ» در شأن من بر زبان حق ترجمان وحی بنیان حضرت مصطفوی صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم جاری شده، پس کتاب جامع اسماء الہی و کمال کونی هم من حیث الحقیقة و هم من حیث التشخص منم، که آیات الہی و کمال کونی از نسخه من منظور اهل ایمان و ایقانست، و اللہ اعلم.

و قال عَلِیہ السَّلَام: انا اسماء اللہ الحسنی التي امر اللہ ان يدعی بها.

اشارت است به کریمه «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا» و به جامعیت آن حضرت تمام اسماء الہی را و تخلق باخلاق الله در نهایت جمع، یعنی کسیکه خدایتعالی را به من بخواند بتوسل، گویا خدای را بتمام اسماء حُسنی خوانده، که من در مقام جمع مظهر اسم اعظم جامعم، و در محفل تفرقه مراتب جمیع اسماء حسنی، و در تحقق به حقایق آن به منزله علیم، و در تخلق در نهایت حُب فرایض، و اینجا نکته شریفه‌ای است که چون عدد علم هویت ذاتیه را که یازده است با عدد اسماء که تسعه و تسعین است جمع کنند صدوده می‌شود مطابق عدد علی عَلِیہ السَّلَام، و نکته اشرف آنکه فرموده: - عَلِیہ السَّلَام - «الالف یشار بها الی الذّات الاحدیة». و الف که مسمای این اسم است به لام و فاء ظهور کرده و الف شده، پس لف مظهر اسم الف باشد که اشارتست بذات احدیت و عدد لف با علی عَلِیہ السَّلَام مطابق است و دلالت بر مظهریت آن حضرت مر ذات احدیت را می‌کند، و اللہ اعلم.

و قال عَلِیہ السَّلَام: انا التور الذی اقتبس منه موسی فہدی.

بیان ظهور حقیقت خودش عَلِیہ السَّلَام که ولایت مطلقه است به تعین ولایت موسی عَلِیہ السَّلَام می‌فرماید، چه سر اقتباس حضرت کلیم الله - عَلِیہ السَّلَام - از آن نور که حقیقت مطلقه ولایت است تعین آن نور است به خصوصیت موسی، و هدایت یافتن بعد از اقتباس نبی و رسول مبعوث شدن است و راه یافتن به حقیقت مطلقه نبوت مصطفوی و یکی از مظاهر کلیه شدن، و اللہ اعلم.

و قال عَلِیہ السَّلَام: انا هادم القصور.

این هدم و فرود انداختن بحسب حقیقت چنان است که بقوت ولایت قصور انداخته، تعینات وجودی کونی را به ظهور حقیقة الحقایق درهم می‌شکند، «بِحِثْ لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَّ لَأَمْتًا» او بحسب شخصیت قصرهای لوازم بشریت و کوشکهای مقتضیات طبیعت تمام از بنیادکننده بر باد فناء می‌دهد و به حسب التفات و توجه، خوشه چنان خرمن ولایت خود را این قوت عطا می‌فرماید، و اللہ اعلم.

و قال عَلِیہ السَّلَام: انا مُخرج المؤمنین من القبور.

اما بحسب اتحاد با حقیقت محمدی صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم مؤمنان امکانی را که از کفر امتناع باز آورده‌اند و ایمان قبول فیض وجود رحمانی دارند از قبور عدم ذاتی به فضای وجود بیرونی آورده بطریق توسط و اما بحسب تشخص فردی به دعوت و هدایت و تربیت مؤمنان ارواح را از قبور بشریت بیرون آورده به محشر ولایت و کمال رسانیده، و اللہ اعلم.

و قال عَلِیہ السَّلَام: انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء.

در بیان کلیت و حیطة علم خود که به وراثت از مصداق علم الله محمد المصطفی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) دارد، می‌فرماید که: نزد من است علم به جمیع کتب ادواری انبیاء و کتب وجودی ایشان و کتب عرفانی ایشان همه مظاهر اسماء الله‌اند و کتب منزله بر ایشان و کتب اخبار ایشان و کتب سلوک و سیر در هزار مقام ایشان و کتب نسبت ایشان بحقیقت مطلقه ولایت و کتب نسبت ایشان به کلیت و جزئیت نبوت بطریق عموم و خصوص و کتب اختصاص ایشان به زمان و به قوم مخصوص، و علی هذا القیاس یعنی من علم مطلق و علم مجمل و علم مفصل و ذکر عدد الف به جهت عدم قلت است نه بیان انحصار، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا المتکلم بكل لغة فی الدنیا.

پوشیده نماند که نزد عرفاء محقق هر عالمی را عالم جبروت و ملکوت و مثال و مُلک دنیایی و آخرتی است و افلاکی و طبایعی و بسایطی و مرکباتی و معدنی و نباتی و حیوانی و جنّی و ملکّی و انسانی و کاملان و ناقصان انس و جنّ و همچنین باقی امور از لغت و ترکیب و حروف کلمات بر طبق این عالم، و علم به جمیع این عوالم و مافیها یک فرد حقیقی را است که حامل سرّ محمدی صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است و باقی کاملانرا بحسب استعداد و کمال شخصی خود از آن فرد میراث می‌رسد و این از قوت ولایت علوی مرتضوی علیه السلام عجیب نیست خصوصاً که جامعیت جفرکلی را محیط و عالم به اسرار از ترکیب حروفند بر وفق ترکیب وجود در جمیع نشأت، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا صاحب نوح و مُنجه، انا صاحب ایوب المبتلی و مُنجه و شافیه، انا صاحب یونس و مُنجه.

بیان معیت خود با انبیاء می‌فرماید، بحسب حقیقت کلیه متّحده یا مشخصه‌اش. یعنی آن سرّیکه با انبیاء بود که بقوت خود آن بار ابتلاء می‌کشیدند و به غلبه سلطنت آن نجات می‌یافتند حقیقت آن سرّ، حقیقت من بود که با انبیاء که بجهة من جمیع الجهات الکلیه و بمن و به حقیقت مطلقه من جمیع الجهات الکلیه و الجزئیّه متشخّص و متعین است پس عین من است نه با من، و با انبیاء معیت داشته نه عینیت، پس من از جهت حقیقت صاحب همه بوده‌ام «کفت مع الانبیاء سرّاً» اشارت به این معیت است و «صوت معی جهراً» کنایت از این معیت است که مراست.

و از اینجا است که شیخ الاکمال قدوة المحققین الموحّدين محی الدّین ابن العربی بر این رفته که: «متشخّص در آن تشخّص معراً از تشخّص است» و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا اقمّت السّموات السّبع بنور ربّی و قدرته الکامله:

چون سموات سبع الواح که نفوس منطبقه‌اند بلکه به منزله ابدان ایشان و نفوس الواح عقولند و عقول صورت تأثیر ائمه سبعة اسمائیه و ائمه سبعة حقایق این جمله به ترتیب، پس از مرتبه تمکین و وقار خود علیه السلام در تخلّق به اسماء سبعة خبر می‌دهد و «نور ربّی» اشاره تواند بود به اشراق انوار الوهیت، که از روزنه‌های اسماء سبعة بر دل مبارکش برسم ربوبیت که مخصّص اشخاص است و «قدرته الکامله» إشعار بر اینکه تمکین و وقار من ظهور اثر قدرت کامله او است - تعالی شأنه - و اینکه مشهور است که آسمان به نفس کاملان در گردش است و عالم بوجود انسان کامل برپا است به معنی آنستکه ایشان غایات و غرضند و اینکه مکمل اهل کمال امیرالمؤمنین الموقنین الموحّدين علیه السلام فرموده: بمعنی تصرف است و تأثیر، زیرا که همه تعینات حقیقت آن حضرتند، و الله اعلم.

و قال عليه السّلام: انا الغفور الرّحيم و انّ عذابى هو العذاب الاليم.

تأویل این کلام بحسب ظاهر از روی تحقّق و تخلّق و مظهریت روشن است و به زبان اشارت تأویل توان نمود که غفر پوشش و رحم بخشش، پس می فرماید که: چون حقیقت ولایت مطلقه منم، پس بر جمیع مستعدّان کمال گناه لوازم بشریت و مقتضیات طبیعت و وجود خودی موهوم ایشان را می پوشم و پوشاننده امور منافى کمال و بخشنده کمال انسانی و خصوصیات تجلّیات نورانی و لوازم آن منم، و عذاب من که عبارت است از بی بهره بودن از نسبت من و جهل و نادانی داشتن بشأن من، عذابی دردناک و سوزنده تر از همه عذاب ها است، زیرا که محرومی از نسبت من، محرومی از کمال مطلق است و کدام عذاب برابر این عذاب است.

و پوشیده نخواهد بود که مقرر اهل ریاضت است که تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را در خواب یا در غیبت یا در واقعه نبینند ایشان را فتح نمی شود و این لاشیء از سید محمد لا ررحمه الله شنید که گفت: در وقتی که مرا شیخ به خلوت نشاند مدّتی فتح نشد تا در واقعه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و نئی از طلا در دست، یک سر آن را بر سینه من بر بالای دل نهادند و دهان مبارک خود بر سر دیگر آن نهاده چند نفس دمیدند مرا آغاز فتح شد [و از سید محمد سرمست شنیدم که گفت: مرا مدّتی فتح نمی شد، شبی امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را در خواب دیدم یا در واقعه، به بدنی در کمال بزرگی و قامتی در غایت بلندی که سر بالا باید کرد که روی مبارک آنحضرت را دید، آنگاه مرا بنیاد فتح شد] پس این معنی تأیید صورت تأویلی که کرده اند می نماید، و الله اعلم.

و قال عليه السّلام: انا الذی بی اسلم ابراهیم الخلیل لرّب العالمین اقرّ بفضلہ.

تأویل الفاظ از اقتباس آیات قرآنی فراگرفته بر همان تعین حقیقت مطلقه به تشخّص ابراهیمی محمول می توان داشت، بلکه به لسان لطائف بیان واقفان اسرار ولایت تأویل، یحتمل که چنین فرا توان گرفت که چون در عالم انفس قلب به منزله ابراهیم است و مقرر قوم است که حضرت ابراهیم علیه السّلام اوّل کسی است که بتجلّیات ذات از مرائی صفاتی اختصاص یافته شهود ذات مطلقه را در مرائی صفات می فرموده، می فرماید: علی - علیه السّلام - که منم آنکه ابراهیم قلبم از شرکت مرائی صفات در شهود به سلام تجلّی ذاتی اطلاقی اختصاص یافته و آینه روحم بشرف قبول تجلّی ذاتی مشرّف شده از آینه و شاهد و مشهود با من اثری و خبری نمانده چنانکه در نماز که معراج مؤمن است مناجاتم چنان بود در آن عروج که احساس شکافتن بدنم نبود، پس چون ربّ العالمین که ربّ عالم صفات و عالم اسماء و عالم افعال و عالم آثار است به تجلّی ذاتی مشهود ابراهیم دلم شد و ابراهیم دلم بآن اسلام آورد که جمیع عوالم مرائی ذات ربّ العالمین دید بی اشتراک مرائی صفات و بدان متحقّق شد و اقرار نمود که این سابقه فضل است که بدین تجلّی اختصاص یافته و کس بر من سابق نیست، زیرا که این سرّ محمدیست صلی الله علیه و آله و حاصل آن منم و کمل ورثه را از من نصیب است، و الله اعلم.

و قال عليه السّلام: انا عصاء الکلیم و به آخذ بناصیه الخلق اجمعین.

تواند بود که عصا قوّت الهیه باشد که بدان قوّت از انبیاء و اولیاء معجزات و خوراق عادات ظهور می یابد و چون همان قوّت الهی اخذ نواصی جمیع خلق کرده از عدم بوجود آورده و انبیاء به همان قوّت

اخذ ناصیه مستعدان نسبی کرده در تحت طاعت و قبول دعوت در می آورند و حضرت کلیم الله به همان قوّت ظاهره از عصا أخذ ناصیه سحره قوم نمود پس می فرماید که: آن قوّت ظاهره بصورت عصا منم، و به حقیقت خود أخذ ناصیه تمام خلق کرده ام چه حقیقت من عین قوّت مطلقه الهیه است که در مراتب وجود انبیاء و اولیاء متعین بحسب خصوصیات قوّت نبوّت ایشان است، و چون نبوّت حضرت کلیم الله را نسبت نباتی است لهذا در اخبار آمده: که در بهشت هیچکس را تخلیه نباشد مگر حضرت کلیم را، پس قوّت معجزه ایشان از عصا که فرد نباتی است اختصاص یافته هم چنانکه از حضرت روح الله حیوانی است [از این جهت قوّت الهیه از ایشان بنفخ دم که خاصه حیوان است] ظهور داشت و احیاء مؤتی می نمود، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا الذي نظرت في عالم المكوت فلم نجد غيري شيء و قد غاب.

پوشیده نماند که ترتیب این الفاظ بحسب ترکیب عربیت اغلاقی دارد اگر نسخه غلط نباشد، و نسخه دیگر نیز در وقت ترجمه نمودن یافت نشده، و اگر عزیزی اطلاع بر غلط نسخه یابد امیدوار است که اصلاح نماید، - و اجره علی الله - اکنون عبارت «فلم نجد غير شيء و قد غاب» فعل است و مفعول مضاف مقدم بر فاعل و شيء فاعل لم نجد و قد غاب حال از شيء و مفاد عبارت را مقدری ضرور است، یعنی منم آنکه نظر کردم به عالم ملکوت که اسم الحی ربّ آن عالم است یعنی مظهر اسم الحی که روح اعظم است که آدم آن عالم است منم، بدلیل اول ما خلق الله روحی یا روح نیک یا جابر و اتحاد روحی میان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و میان من ثابت است و باقی افراد عالم ملکوت اعتبارات و تعینات روح اعظم اند، پس در عالم ملکوت همین من ناظرم چه ولایت نبی ملکوت نبوّت اوست پس نمی یابد آنجا هیچ چیز غیر مرا و حال آنکه آن چیز آنجا هم غایب است یعنی وجدانش بواسطه عدمیت او است زیرا که ناظر در ملکوت غیر من نیست. لهذا من صاحب تأویل که ملکوت تنزیل است و اگر صاحب بصیرت پیکر مرا نگرد صورت عالم ملکوت را معاینه دریابد.

«و تَرِيَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يَبْصِرُونَ»، رحم الله الامام الهمام ذا البصيرة النافذة الشافعي المطلبی حيث انشد عن

يقين:

لو ان المرتضى ايدا محله لكان الخلق طراً سجداً له

و بسیاری از اکابر علماء و فقها که منکر یکی از خوشه چنان خرمن آن منبع ولایت - علیه السلام - بوده اند چون آن شخص را دیده اند بی اختیار سجده کرده اند و نسبت با حضرت سید محمد نوربخشی - قدس سره - این معامله بیشتر به وقوع آمده از علماء، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا الذي أحصى هذا الخلق و ان كثروا حتى أَرَدَهُم الى الله.

تأویل این کلام به زبان اشارت اعلام این است که در هر آن شأنی از شئون کلیه الهیه متجلی است و آن کلی در مرآت روح صاحب آن زمان منطبق و بحسب جزئیات آن شأن افراد خلق در آن موجودند پس من در آن تجلی کلی که در آینه روح من منطبق است شماره آن جزئیات می بینم و معاینه من است که هر فرد از خلق مظهر کدام فرد از آن، شأن کلی اند که مشهود من است و طریق نزول از فرد کلی شأن بر آن فرد

جزئی خلق می‌دانم پس آن فرد را به همان طریق صعودش می‌بینم تا به مقام و الیه يرجع الامرکله، و کثرت افراد خلق حاجب این شهود من نیست و نمی‌شود چه عین شهود تجلی روح من است در مرآئی ارواح و اطلاع بر شئون آینه وجود که نقد وقت من است، و الله اعلم.

و قال علیه السلام : انا الذی «ما یبدلُ القولُ لَدَی و ما انا بضلّامٍ للعَبدِ»

خبر از تحقق خویش در حضرت حقیقه الحقایق می‌فرماید و می‌گوید: من آنم که قول من مبدل نمی‌شود، یعنی افراد موجودات که کلمات الله‌اند به نوعی که در حقیقت من که امّ الکتاب است ثبت شده به همان نوع بر علم من که شخص حقیقت خویشم ثابت آمده و تبدیل بر آن محال است که: «لا تبدل لخلق الله» و قال عز من قائل علیم «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنْزِلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» و این خزائن همان امّ الکتاب است و از پیش فرموده که: انا خازن علم الله، و امثال این. [پس بنابر اقوال مذکوره علم بر احوال جمیع اقوال که حقائق بندگان است داشته باشد] پس هیچ فرد از مرتبه خویش در نگذرد و هیچ حکم را در غیر محل خود جاری نفرماید تا ظلم که وضع شیء است در غیر موضع خود لازم نیاید و این است مفاد حدیث شریف که: «حقّ دائر است با علی علیه السلام، حیث ما دار» چه ظلم از جهل ناشی است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که: «الظلم ظلمات یوم القیمة» و تاریکی قیامت عین جهل است پس ظلم جهل است و از شخص عالم، جهل صادر نمی‌شود زیرا که شیء حامل ضد، خود نمی‌تواند بود پس او علیه السلام مطابق وجود است علماً و عیناً، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا ولی الله فی الارض و المفوّض الیه امره و [حاکم] فی عبادہ.

تأویل کلام شریف آن است که ولی خلیفه است و متولی احکام و از ارض، مراد زمین قابلیت و استعدادات ممکنات می‌توان گرفت که مفاد کلام حق نظام این باشد که در اراضی استعدادات خلایق من متولیم بولایت الله در اجرای احکام سعادت و شقاوت که، «وبک یا علی یهتدی المهتدون» و تفویض امری که غایت ایجاد و مقصود وجود آنست به سوی من است زیرا که هر آینه، روح من محاذی آینه روح حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که آن آینه محاذی تجلی کلی است که غایت وجود است پس چون غایت ایجاد به من مفوض است و غایت ایجاد مشتمل است بر جمیع احکام موجوداتی که مخلوق برای آن غایت‌اند.

پس حکم در بندگان از من باشد چه آنچه غایت ایجاد بندگانست به من تفویض شده و متولی است در زمین قابلیت بالضروره، و آن حاکم است در بندگان به همان دقیقه که موجب ربط ایشان شده با غایت ایجاد که علم خلق ایشانست، زیرا که این موجودات را چون به جهت غایتی ایجاد نموده‌اند، پس البته رابطه نسبت به میانه اینها و آن غایت متحقق است و حامل آن غایت علم به آن روابط دارد و بر موجب همان بر هریک احکام جاری می‌دارد، و الله اعلم.

و قال عليه السّلام: انا الّذى دعوت السّموات السّبع بما فيهنّ فأجابوني فأمرها فينتصبون لأمرى.

می فرماید علیه السّلام که: چون مفاتیح غیب که ائمه سبعة ذاتیه اند نزد من است بالتحقیق و التخلّق سماوات سبع آثار ائمه اند پس مرا در آن آثار متحقّق است و از آنجا که تخلّق من است به أسماء سبعة خواندم آسمان های هفت گانه را در تحت شهود و طاعت و تصرّف خود در آوردم که در شهود من از وجود مغایر ممتاز خود گریخته در تحت وجود مطلق مشهود من مخفی شدند و به عین طاعت من از حضرت کلّیت من مر معبود خود را ایشان طاعت معبود من کردند چه کلّیت من شامل تمام افراد کلّی و جزئی نشأه وجود است پس چون طاعت من معبود مرا از مقام کلّیت من باشد تمام مندرجات کلّیت من عین طاعت من در مرتبه وجود جزئی خود طاعت معبود به موجب اطاعت اقتضاء کلّیت من می کنند طوعاً، و این است مراد فأجابونی، و تصرّف من در ایشان و فرمانبرداری ایشان حکم مرا در قضیه ردّ شمس از مغرب بجای وقت عصر ظاهر است و اینست اجابت دعوت در تصرّف و امر کردن او - علیه السّلام - و امثال آسمان ها امرا علی القدر آنجناب را و مخفی نماند که چون بعضی عقول که از عقال اعتقاد بقواعد فلسفه خلاص نشده اند در رمّد طبیعت از دیده بصیرت ایشان بکحل الجواهر ایمان به مفاد قرآن زایل نشده قضایای مذکور در شرع را که قواعد ناقصه ایشان مخالف آنست تأویل بر طبق معتقد خود می کنند و ضعفای اُمت به شومی آشنایی ایشان خلل را در ایمان تقلیدی خود راه داده و می دهند واجب است که به جهت ثبات این ضعفا چند کلمه صورت تحریر یابد.

بدان - تَبَّكَ اللهُ و ايانا - که دو امر ضروریست که ایمان خویش را بآن مستحکم دارند یکی آنکه آیه کریمه «وَاللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ» را به عموم خود اعتقاد کند و یقین داند که مُحال و ممتنع نزد خدای تعالی نمی باشد و اینکه عقل بعضی از امور را حکم بر امتناع می کند از جهل است و لازم نیست که هر چه نزد عقل ممتنع باشد آن چیز نزد خدا ممتنع باشد زیرا که عقل یکی از مخلوقاتست و فعل خدای تعالی منزّه و مقدّس از تقیید به قوانین و قواعد این عقل ضعیف حادث است بلکه خدای تعالی از روی قدرت فعّالٌ لما یشاء است نه آنکه مقید داشته فعل خود را به قواعد بنده ضعیف خود چه ایجاد عقل [وقتی شده که از عقل و قواعد آن اثری و خبری جائی نبوده چنانچه حالاً فی الحقیقه نیز نیست و اگر ممتنع عقل ممتنع خدا بودی عقل] حکم بر امتناع ممتنع چون کردی بی تعقل ممتنع خدا و حکم بر امتناع آن چون از عقل ممکن آید، فافهم.

و چون این یک امر دانسته شد امر ثانی که از ضروریات استحکام ایمان است اینست که سرّ آنکه قرآن مجید و سور آن مصدر به اسم شده که «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» باشد و در جمیع امور حسنه امر فرموده که ابتدا به بسمله نمایند همین است که ایجاد اشیاء به موجب اقتضاء اسماء الهی است و اسماء الهی تقاضای اظهار عالم ایجاد نموده اند و هر امر که وقوع می یابد در عالم وجود وقوع آن بوساطت اسمی است از اسماء الهی و اسماء در مرتبه متفاوتند چنانکه افعال اینطورند چه تفاوت افعال به موجب تفاوت اسماء است اکنون فعلی که در مرتبه اعلای از همه افعال است مثل ایجاد معدوم و اعدام موجود

و احياء و اماته و خرق و التيام افلاك و امور ممتنع نزد عقل وقوع اين قسم افعال به توسّط اسم اعظم الهی است و انبياء و اکابر اولياء که امثال اين خوارق و معجزات ظاهر می سازند ایشان عندالظاهر تحقّق [و] تخلّق به اسم اعظم می نمایند چنانچه در کتب قوم مفصّلاً مذکور است پس بعضی از امور مثل احضار تخت بلقيس از شهر سبا نزد حضرت سليمان عليه السلام و ردّ شمس و امثال اين به طريق ايجاد و اعدام می نمایند.

و اين امر ایشان توسط اسم اعظم و تخلّق بآن آسان می شود و فعل ایشان همین تخلّق است و تعلّق همّت و باقی فعل حق است - تعالی شأنه - و اين تخلّق و تعلّق ایشان نیز به فعل حق است و چون اين اعتقاد ثبوت يافت ايمان خلل نمی پذيرد و بتوفيقه تعالی می تواند که معاد که مفادّ و - امرتها فينتصبون لامری - را چنین اخذکنند که امرکردم سماوات را به احکام کیفیت ايجاد ایشان و احوال مندرجه در وجود و حرکات ایشان و - ما يكون منها الى يوم القيمة - پس بر طبق امر صدق من بر پای امتثال و فرمان بری ايستاده اند چه میان علم من و وجود واقع تطابق کلی است و الله اعلم.

و قال عليه السلام: انا الذي بعث النبيين والمرسلين

تأويل اين خبر حقيقت اثر آنست که تا انبياء و مرسلين عليه السلام حقيقت ولايت بر ایشان چنان غالب نياید که از احکام و لوازم بشریت ایشان را مطلق سازد به نبوّت مشرّف نمی شوند پس ولايت مطلقه انبياء يعنی مطلق از قيود و احکام و لوازم آن منشأ وصول به مقام نبوّت است و مقرر است که تمام ولايت يا انبياء افراد ولايت مطلقه از اطلاق و تقيد محمديست صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و اين ولايت مطلقه محمدي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حقيقت کلیه علی بن ابيطالب است پس ولايت انبياء که منشأ بعثت ایشان است رقایق حقيقت کلیه سرالانبياء است و از اينجا ظاهر شد تأويل کلام و تواند بود که اصل کلام بعثت الانبياء باشد [ظاهر اينست که در اين صورت موصول هم نباشد] و به صيغه مصدر اين به سياق أقرب و أنسب است، و الله اعلم.

و قال عليه السلام: انا الذي دعوت الشمس والقمر فأجابوني.

اين کلام و امثال اين از سابق و لاحق تفصيل بعد از اجمال است و تأويلش بر وجه تأويلات گذشته ظاهر خواه در آفاق و خواه در انفس که شمس و قمرکنایه است از روح و قلب خواه در نشئه انفس خواه در نشئات سابقه، و الله اعلم.

و قال عليه السلام: انا فطرت العالمين.

می فرماید که: مطابقه نسختين آفاقي و انفسی در من چنانست که غيب و شهادت و ملک و ملکوت و جبروت و ساير عوالم [من عين غيب و شهادت و ملک و ملکوت و جبروت و ساير عوالم آفاقي و انفسی است] که هرکه فطرت مرا بشناسد تمام عالم را شناخته باشد و هرکه خواهد که فطرت مرا بشناسد

باید که فطرت تمام عوالم آفاقی را بشناسد و در بعضی روایات آمده از صاحب «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» که فرمود: «یا علی ما عرف الله حق المعرفة الا انا و انت و ما عرفنی حق المعرفة الا الله و انت و ما عرفک حق المعرفة الا الله و انا».

و بنابراین خبر حقیقت اثر دست ادراک از فتراک آرزوی معرفت ایشان کوتاه است و بنابر حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» - كما قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. شناخت خود را که این مرتبه باشد از هزاران هزار یکی بآن نرسد شناخت این خلاصه که آن وجود که را یا تو را ممکن باشد - صلوات الله و سلامه علیهم و علی ذریتهم اجمعین - و دیگر تأویلات ظاهر از تأویل صافی است مر این کلام را، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا داحی الارضین و عالم بالاقالیم.

می فرماید که: من به حقیقت شخصیت خود در این نشئه باحقیقت مطلقه خود در جمیع نشأت گستراننده زمین های استعداد ممکناتم چه استعداد من استعداد مطلق و ماده جمیع استعدادات است بدلیل آنکه بحسب قبول فیض وجود استعداد هر فرد نمایان می شود و جهت قبول فیض در هر قابل رقیقه ایست از حقیقت ولایت مطلقه که حقیقت من است و من دانایم به اقالیم سبعة که مساکن مظاهر ائمه سبعة اند چه آن ائمه نزد من اند تخلّقاً و تحقّقاً پس مظاهر هریک را علماً و عیناً و تخلّقاً و تحقّقاً می شناسم اجمالاً عند غلبه البشریه و تفصیلاً عند غلبة الجذبة الالهية، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام : انا امر الله و الروح.

می فرماید علیه السّلام که: من صورت امر مطلق إلهیم که بدان ایجاد ممکنات از عدم نموده و باز بروح اعظم متعین داشته چنانچه می فرماید - عزّ من قائل علیهم - «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» پس عالم امر که عالم ملکوت است به انواع مخلوقات آن عالم از ارواح و عقول و نفوس و عوالم معانی و غیرها بدان امر که اصل روح است تربیت وجودی یافته، پس به تدبیر و مشیت الهی آن امر از عوالم مثال و طبیعت و مایتبعها به سموات از راه انوار کواکب رسیده و از آنجا به زمین نزول کرده بعد از اتمام تدبیر عروج نموده دایره ای از دوایر آثار آسمانی تحقّق یافته که «يَذَرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ (الآية)».

و چون فرد اکمل از افراد مظاهر آن امر، روح است که: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» همان را اختصاص به ذکر فرموده و خلاصه کلام افاده تحقّق آن حضرت می نماید من حیث الاتحاد در مرتبه فیض نخستین و عموم آن و تعین آن در مراتب کلیه و جزئی، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذی قال الله لنبيه: «أَلْقِيا في جهنّم كلّ كفّارٍ عَنِيدٍ».

می‌فرماید علیه السّلام که: منم آنکه در این امر که در آیه مذکوره است شریکم و بمن لفظ امر تشنیه نازل شده که القیا بیندازید ای محمّد و علی علیهما السّلام در تجلیات نوری جمالی دورات حقیقت خود در جهنّم که مکان خالی از نور است و جای مظاهر جهل و خلاف همه پوشندگان حقّ را و کفران کنندگان نعمت هدایت را که از روی عناد در راه، ضلالت افتاده‌اند و چهره حق را که از شما تابان است به ستر عناد خود می‌پوشانند.

پس به ظهور حقیقت خود در تمام مظاهر به اظهار و اشراق نور خویش بر تمام زجاجات قوایل بالقوه، همه را بالفعل سازید تا به شما مظاهر جمال صعود به جنّات کنند، و مظاهر جلال به جهنّم افتند که اگر دعوت محمّدی صلی الله علیه و آله ظهور ننماید. حمزه و ابوجهل در تساوی نسبت مقید مانند، لکن به اشراق نور دعوت حمزه به معراج شهادت صعود به جنّت کند و سیدالشّهداء باشد، و ابوجهل به جهل کفر و عناد به جهنّم ساقط شود و فرعون هذه الأمة باشد، و سرّ تشنیه حدیث: «انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون» بیان فرموده، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذی ارسیت الجبال و بسطت الارضین، انا مخرج العیون و منبت الزّروع و مغرس الأشجار و مخرج الثّمار.

این فقرات با بعضی از فقرات که از عقب اینها مذکور است تمام تفصیل انا امر الله است. تأویلش این که منم آن که کوه‌های اعیان امکانی در مراتب علمی و عینی به وساطت رقیقه حقیقت من قبول انواع فیض نموده بلند و مرتفع به من شده و زمین استعدادات قوایل به من گسترده آمد و من بیرون آورنده چشمهای استعداد همه‌ام از قوه بفعل و رویاننده تخم کمال همه‌ام و درخت کمالات هر مرتبه بمن نشانده می‌شود و میوه‌اش به من از شکوفه و پوست غیب و بطون بر شاخسار شهادت و ظهور نمایان می‌گردد. چه تعینات و مجالی حقیقت من‌اند.

و در تمام مراتب و عوالم وجودی نسبت من با موجودات آن مراتب و عوالم همین است خواه عینی یا صوری یا معنوی یا مفارق یا مادی یا جوهری یا عرضی یا قدسی یا حسی یا ملکی یا انسی یا عقلی یا نفسی یا آفاقی یا انفسی، زیرا که همه بر یکدیگر منطبق افتاده‌اند. و قال: - جلّ و علا - «یسقی بماءٍ واحدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلٰی بَعْضٍ فِی الْاُكُلِ».

و تفاوت از مراتب نه از ذی مرتبه و در تمام مراتب رقیقه ولایت من واسطه قبول فیض وجود در آن مرتبه است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده که حقّ علی علیه السّلام بر این امت چون حقّ پدر است بر فرزندان، پس نسبت حقیقت من در عوالم اربعه با افراد، عوالم نسبت واحد عددیست با مراتب آحاد و عشرات و مأت و ألوف، فافهم، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام : انا الذی اقدر اقواتها و منزل المطر و مسمّع الرّعد و مُسْرِقِ البرق.

می‌فرماید علیه السّلام که: تعیین و تقدیر زروع و اشجار و آثار امکانی و مراتب علم و عین و بساطت و ترکیب و آفاق و انفس و لطیف و کثیف و کمال و نقص به من مَفْوض است چه امّهات حقایق که اسماء اربعه‌اند و اصل طبایع و عناصر نزد من است پس قوام و قیام و مایحتاج الیه الوجود و البقاء همه کمیت و کیفیت و لوازم نشأت و مراتب همه در علم من بواسطه اسماء اربعه موزون و مقدر است و باران امدادات فیوضات ربانی از سحاب آسمانی و تأثیرات نفحات الهی و تأییدات غیبی به وساطت حقیقت من بهم رسیده و می‌رسد و من واسطه اصطکاکات نسبتین فاعلیت و قابلیت که او از رعد وجود اثر از آن چون حصول نتیجه از اصطکاک مقدمتین به گوش زبان می‌رسد و برق طلب وصول به کمال استعدادی همه را از آفاق قابلیات بذریعه من می‌درخشد، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا مضيئ الشمس و مطلع القمر و منشيء النجوم انا منشيء جواری الفلك فی البحور.

این نور بخش عیون اعیان عرفاء موحدین - سلام الله تعالی علیه - خبر حقیقت خود در مراتب ثلاثه اطلاق و عموم و خصوص می‌فرماید که: من تابان دارنده آفتاب اطلاق و روشن سازنده شمس ذاتم از اوج تعیین اولی و برزخ تجلی جمالی و جلالی هم بحسب غایت و هم به موجب مظهریت در درجه اول از تمام بروج افلاک مراتب وجود و طالع و سازنده قمر حقیقت امکانیه که عبارتست از عموم قبول که در فیض نخستین مندرج است منم، چه مقصود بالذات از تجلی کلی که غایت مراتب اظهار هر نشأه است و سرّ محمدی صلی الله علیه و آله آن نشأه همین است که از آینه حقیقت شخصیه من در جلوه است و روح من حامل آنست و در سایر افراد پرتو انداخته بالتبع، و انشاء نجوم قابلیات پرتو آن تجلی از آفاق و انفس مستعد آن افراد نوعی را موجب و واسطه و منشأ منم.

وکشتی‌های توحید مشحون به اسرار دریا‌های استعدادات امکانی از من روان و ساری شده و تاجر وجود بر آن کشتی از اهداف قلوب اولیاء لعالی معرفت در سلک ظهور می‌کشد و از معادن صدور جواهر علوم به خزانه می‌فرستد و از سواحل تشخصات امتعه تجلیات جلال و جمال تحصیل می‌نماید و اینها همه نسبت و اضافات حقیقت مطلقه ولایت است که در ادوار و نشئات به تشخص علی بن ابیطالب علیه السّلام به حقیقت‌ها ظاهر و متعین است. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذي اقوم الساعة، انا الذي ان امت فلم امت و ان قتلت فلم اُقتل.

می‌فرماید - علیه السّلام - که: منم آن فردی که در قیامت حقیقی بر می‌خیزم و قیامات ادوار [ی] عظمی و کبری و وسطی و صغری که در عوالم اربعه می‌شود، فرد اول نزد انتقال آن نشأه منم، که در نشأه لاحق بظهور حقیقت خود قائم اولاً و بالذات و مراد از قیامت حقیقی آن قیامت جامعه میان قیامتها است که از افراد کمال اولیاء در هر آن ظهور انفسی دارد و بعد از اتمام دوره عظمی ظهور آفاقی می‌یابد و دریافت آن بسیار عزیز و نادر است و می‌فرماید: علیه السّلام که من آنم که اگر مرا بمیرانند نمی‌میرم و اگر مرا بکشند

کشته نمی‌شوم زیرا که حیات ساری در مجاری عوالم اربعه منبعثی از حقیقت من است و من عین آن حیاتم و شیء قبول ضد خود نمی‌کند.

و در حق تابعان منتسبان وارد است که: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» - و المؤمنون لایموتون الحدیث- پس من عین وجود عام و حیات ساریم و مرا موت و قتل ممتع باشد، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا الذي أعلم ما يحدث أنا بعد أن و ساعة بعد ساعة، انا الذي أعلم خطرات القلوب و لمح العيون «و ما تخفي الصدور»

بیان تفصیل کلیت خویش در نشأه شخصی عصری که می‌فرماید و هرگاه که از قطرات بحر او این اشراف و کلیه بظهور آید و خبر از حال خویش دهند. چنانکه منقول است از شبلی رَحْمَةُ اللَّهِ که گفت: اگر در شب تیره ظلمانی اثر قدم موری که بر بالای سنگ سیاه سخت رود از من پوشیده ماند دانم که از مرتبه خود نازل شده‌ام.

پس اگر از محیط علم و عرفان این رشحه به ساحل رسد چه شگفت، و سرّ این آنستکه هرکامل که آینه وجود باشد و با علم اتحاد کلی یافت همه دلها دل اوست و همه خاطرها خاطر او، تمام حواس مشاعر او، و همیشه در برابر عالم آینه‌دار است و هرچه در عالم می‌گذرد در او منطبق است و ظاهر و باطن و دنیا و آخرت و غیب و شهادت نزد او یکسان است و این دولت موهبتی است نه کسبی، و از خزانه «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» به هرکسی که خواهند می‌دهند و خزانه‌دار این نقود و جواهر در هر مرتبه و نشأه نیست مگر علی بن ابیطالب - علیه جمیع سلام النشأت و الدورات - و بشنوک ابن عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در هر آسمانی و زمینی از مکه محمدی خبر می‌دهد. صلوات الله و سلامه علی نبینا و آله اینما کانوا و حیثما کانوا و حَسْبَمَا کانوا و علی جمیع اخوانه من التَّبیین و اصحابه اجمعین.

اکنون می‌فرماید که: من آن کسم که می‌دانم هر شأن حادث در آن حاضر از تجلیات کدام است از اسماء الهی و سلطنت و غلبه از کدام اسم است و انطباع آن شأن متجلی در هر آن در آینه‌های اعیان موجودات کلیاً و جزئاً می‌دانم و بر علم من پوشیده نیست که آن شأن از مرکز ظهور تجلی خود بر دلها و خواطر چه پرتوی می‌اندازد بحسب قابلیت آن مظاهر و در هر شیء چه اثر از تجلی آن حاصل می‌شود و موجب کدام تجلی لاحق می‌گردد و خطرات القلوب و لمح العیون و مخفیات الصدور چون تمام در تحت اثر آن شأن مندرجست پس همه بر من ظاهر باشد، هم از جهت مشاهده آن شأن و هم از ظهور و حضور مظاهر آن شأن نزد علم من، والله اعلم.

و قال علیه السلام: انا صلوة المؤمنین و زکوکم و حجّهم و جهادهم.

چون بیان اصلیت خود من حیث الحقیقة نسبت به موجودات فرموده هم چنین بیان می‌فرماید: که اصل حقیقت عبادات منم، زیرا که صلوة انسان عبارت است بحسب جامعیت او مر عبادات انواع عالم را، پس یکی از مظاهر انسان کامل به موجب نسبت جامعیت نماز است از این جهت می‌فرماید علیه السّلام که من نماز مؤمنانم، یعنی نماز اثر جامعیت من است که به صورت عبادت در مؤمنان ظهور می‌نماید.

و من زکوة ایشانم که مال و استعداد و سرمایه قابلیت ایشان از فضلات لوازم بشری و مقتضیات نفس پاک و طیب به اثر ولایت من و اقتضای قول و فعل من می‌شود و حجّ ایشانم که مقصد اصلی از توجه حقایق ایشان از موطن عدم به کعبه وجود آنستکه به استلام حجرالاسود حرم دل من مشرف شوند و طواف احوال من کنند تا از ذنوب خودی پاک شده «کیوم ولدتہ امّہ» دائره کمال خود تمام نمایند.

و جهاد ایشانم که مقاتله ایشان با نفس و شیطان بحسب ظهور اثر قوّت ولایت من است در دل ایشان و اینکه همین چهار عبارت ذکر فرموده مراد حصر نیست چه همه افعال و اقوال و احوال حُسن را به آن جناب ولایت مآب همین انتساب است که واسطه قبول فیض و حصول آنها رقیقه حقیقت ولایت او است علیه السّلام، بلکه چون اهم و افضل عبادات بودند به عموم اثر ذکر فرموده و سرّ تخصیص اینستکه این چهار عمل را با سایر اعمال نسبت ائمه اربعه اسمائیه است به اسماء چه نماز بمنزله اسم العلیم است و زکوة بمنزله اسم القدیر و حج به منزله اسم المرید و جهاد به منزله اسم الحی.

باز از این چهار عمل دو غیبی است و دو شهادتی و از هر دو یکی لازم است و یکی متعدّی، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا التّاقور الذی قال الله تعالی: «فَإِذَا تُقِرَّ فِي التّاقُورِ» و انا صاحب النّشر الأوّل و الآخر، انا اوّل ما خلق الله نوری و انا و علی من نور واحد.

در این فقرات معرفت آیات دو اشاره کلیه فرموده - علیه السّلام - یکی آنکه حقیقة الحقایق و عماد تعین اوّل و نفّس الرحمن و وجوه مطلق و فیض نخستین و صور و ناقور حقیقی و جنس الاجناس و امثال این، تمام اسامی حقیقت اوست. اشاره دویم آنکه حقیقت او عین حقیقت محمّدی است و روح شخصی او عین روح شخصی محمّدیست و ماده جسمی او عین ماده جسمی محمّدی و به تشخّص عرضی ممتاز از یکدیگر - صلوات الله و سلامه علیهما و علی آلهما و صحبهما کلما ذکرهما الذاکرون و کلما غفل عن ذکرهما الغافلون.

و دلیل این معنی احادیث نبوی است یکی اتحاد نور که در اینجا ذکر فرموده و در مرتبه حقیقی است و دیگر «شجره واحده» که در حدیث مشهور است روح شخصی است بقرینه «و النّاس من اشجار شتی» و ماده جسمی از «لحمک لحمی و دمک دمی» مستفاد است.

و عینیت مطلقه را کریمه آیه مباهله به عبارت «أنفسنا شاهد عدل» اکنون می‌فرماید - علیه السلام - که: حقیقت ناخور که بنقرات آن اموات برانگیخته می‌شوند منم که به نفس من که نفس الرحمانم اموات و قوالب قوالب امکانی از قبور عدم به صدای صلاهی من برانگیخته شده‌اند و به محشر وجود جمع آمده و صاحب نشر اول هر نشأة و انتقال منشر دیگر منم و همچنین نشور هر مقدم و مؤخر به من مفوض است و من صاحب آنم که بدون آنکه حقیقت من واسطه باشد نشری نمی‌شود.

و این نه به طریق دعوی تقدّم است بر محمد رسول الله صَلَّى الله عَلَيْهِ وَآله، چه به موجب نص - کلام مجید - تقدّم شیء بر نفس لازم می‌آید، بلکه بیان اتحاد حقیقت است تا به حدیقه قایل «اول ما خلق الله نوری» منم و قائل «انا و علی من نور واحد» منم و آن علی که با من متحد بالنور است محمد است و تواند بود که مراد بنشر اول نشر ایجاد باشد و بنشر آخر نشر قیامت عظمی که یوم النشور است و نشر کبری و وسطی و صغری در آن مندرج است و تواند بود که نشر اول، اول هر نشأة و آخر همان نشأة مراد باشد و تواند بود که مراد نقطه اول و آخر هر دایره کمال فردی باشد یا نوعی یا جنسی و دیگر احتمالات دارد، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا صاحب الكواكب و مُزِيلُ الدُّوَل، انا الَّذِي هُوَ صَاحِبُ الزَّلَازِلِ وَ الرَّجْفَةِ، انا صاحب المنايا و صاحب البلايا و فصل الخطاب.

تفصیل مجملی است که در اول خطبه فرموده است: «انا الذي عندي مفاتيح الغيب» می‌فرماید که: چون کواکب آثار اسماء سبعة اند که مفاتیح غیب و ائمه‌اند و آن اسماء نزد من است هم از روی تخلّق و هم از جهت اشتغال حقیقت من آنرا، پس من صاحب کواکبم. یعنی در ظهور آثار اسماء از ایشان وهم به معیت من آثار اسمائی اند پس ازاله دولت جمالی لطفی و تلبس به تأثیرات جلالی که مستند بر ادوار کواکب است آن نسبت به من دارد از روی حقیقت.

و هر اثری که از عالم علوی از سفلیات ظاهر می‌شود همه به استصحاب و علیت من است پس زلزله که در نشأة جزئی انسان زمین استعدادش را می‌لرزاند و کوه قابلیتش را می‌شکافد تا به ینابیع معارف و علوم و معادن حکم و حقایق ظاهر می‌شود و همچنین در نشأة کلی مراتب و نشئات که بر همین منوال واقع است تمام به معیت و آلیت من است.

و رجفها و منایا که هلاکها است خواه در روز "لن الملك" و خواه در باقی ایام الهی و ربّانی و ملکوتی و مثالی و دورات مذکور است در همین حکم اندراج من‌اند و چون خبر از مرتبه ولایت خویش می‌فرماید و ولایت را توحید و احدیت و جلال و قهر و قیامات غالبست منتسب امور جلالی را ذکر فرموده تا بهمین مرتبه مقید در توهم نیاید به مرتبه اطلاق و برزخیت خود نیز اشاره کرد که من صاحب فصل الخطابم که فرق و امتیاز میان ادوار اجمالی و جلالی و تمام افراد متقابلین از من است.

و قال عليه السَّلام: انا صاحب ارم ذات العماد، التي لم يخلق مثلها في البلاد و نازلها بمافيهها و انا المنفق الباذل بمافيهها.

نزد متتبعات تواریخ و اخبار و آثار و حکایت، اِرمِ عماد و روضه او مشهور است و در تفاسیر و قصص مسطور، که آن بلده مخلوق خدای تعالی در وسط بلاد عالم بوده و سیصد و شصت دروازه داشته و فاصله میان هر دری تا دروازه دیگر یک ماه راه بوده و در آن بلده عجایب و غرایب و لطائف از حصر بیرون بوده و عاد اول که او اِرم ابن عوص بن ارم ابن سام ابن نوح - علیه السَّلام - است آنرا معمود داشته و روضه‌ای عظیم آنجا ساخته و در مدت چهارصد سال، و حالا آن مختفی و نهان است از نظر خلق و در زمان حضرت مهدی - علیه السَّلام - ظاهر خواهد شد و آنچه در آن روضه است از جواهر همه را انفاق و بذل خواهد نمود، اکنون می‌فرماید که: صاحب ارم مذکور که در وسط عالم ملک بود، منم زیرا که من برزخ البرازخم و هر جا در هر نشأة که برزخی است آن ظهور برزخیت حقیقی من است و برزخ اولی که میانه واجب و ممکن در وجود و عدم و غیب و شهادتست و باز میانه هاهوت و ناسوت و لاهوت و همچنین برازخم تمام عوالم همه تعینات برزخ اطلاق من است و منشأ تمام برزخ‌ها اطلاق ولایت من است، که اعتدال حقیقی تمام مراتب کلی و جزئی وجود است و چون در مظهر اول برزخیت من که یک نامش قلم اعلی است سیصد و شصت دندان است، پس در فلک الافلاک که برزخ مثال و جسم است سیصد و شصت درجه است و در آن اِرم سیصد و شصت در بوده و این عدد به شماره تصرفات کلیه ائمه اربعه است در نور اسم که سد نهاند و مراد از کلمه «و نازلها» شاید که این باشد که به موجب اتحاد حقیقت من با حقیقت محمد رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ این برزخیت اختصاص به من دارد چون اختصاص مقام محمود به حضرت حبیب الله، و اعاده لفظ انا در کلام «و انا المنفق» افاده همین اختصاص بنابر قواعد عربیت، یعنی آن جواهر غیبی و عجائب و غرائب و لطائف و معارف لاریبی که در همه برازخم ایجاد یافته، «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ» نفقه کننده آن منم و بذل به ارباب استعداد ذاتی که استحقاق تربیت است، به من مفوض است و در آخر الزمان فرزند من مهدی موعود - علیه السَّلام - انفاق و بذل آن را به نیابت من متصدی است هم به صورت و هم به حقیقت، و الله اعلم.

و قال عليه السَّلام: انا الذى اهلك الجبارين و الفراعنة المتقدمين بسيفى ذى الفقار.

چون جابره و فراعنه تمام به توجه و دعاء انبیاء هلاک شده‌اند، بطریق اظهار معجزه از طرف ولایت انبیا است و ولایت انبیا سرّ علی بن ابیطالب علیه السَّلام و تعین حقیقت اوست چنانکه مکرراً ذکر شده.

پس علی بن ابیطالب علیه السَّلام هلاک کننده آن جابره و فراعنه باشد که «كنت مع الانبياء سرّاً» و چون صورت این معنی حقیقت واصل است نه مجاز و فرع، می‌فرماید علیه السَّلام که: بسیف حقیقت خود آنها را هلاک می‌کردم که آن سیف دو فقره داشت جمالی و جلالی.

که فقره جمالش منشأ نبوت انبیاء است و فقره جلالش منشأ ولایت اولیاء. پس فی الحقیقه انبیاء به ظهور تعین حقیقت من که عین حقیقت محمدیست - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ظاهراند، پس منم که در مرئی ایشن منطبعم و از آن ساطع، پس ظاهر از ایشان عین ظاهر از من است و آن فقره و دو شاخ حقیقت من، یکی از صلب عبدالله سر برآورد و یکی از صلب ابی طالب، چنانکه کریمه «أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ» تلویح نموده.

و قال علیه السَّلام: انا الذي حملت النوح في السفينة التي عملها، انا الذي انجيت ابراهيم من نار نمرود و مونسه، و انامونس يوسف الصديق في الحب و مُخرجه، انا صاحب موسى و الخضر و معلّمها.

تأویل این فقرات از تأویلات گذشته ظاهر است و اشعاری دیگر در تأویل آنکه می فرماید که: منم آنکس که برداشته ام نوح روح را در کشتی بدن.

آن کشتی که نوح آن را ساخته چه در این نشأة که بدن به صفات روح متشخص است چنانچه از علم قیافه ظاهر است «و نحن معاشر الانبياء ارواحنا اشباحنا و اشباحنا ارواحنا». و چه در نشأة قیامت که روح به صورت علم و بدن به صورت عمل بر می خیزد و حشر می شود، پس حامل ارواح در سفن ابدان منم، هم بطریق غایت و هم بر وجه آلیت و منم که ابراهیم دل را از آتش نفس و شهوت و غضب نجات می دهم و مونس اویم که به لوازم فیضان انوار ولایت بروح و ریحانش می رسانم و منم که یوسف عقل را به معارف علوم خود انس می دهم و به حبل اعمال از چاه طبیعت بیرون می آورم و من تعلیم دهنده و مصاحب موسی و خضرم - علیهما السَّلام - از یک طرف به غلبه نور نبوت و از طرف دیگر به غلبه نور ولایت، چه حقیقت من برزخ این دو طرف است، و الله اعلم.

و قال علیه السَّلام : انا منشأ المكوت في الكون.

و نسخه منشیء هم اگر یافت شود درست است. می فرماید که کریمه: «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» اثبات ملکوت برای هر ذره ای از موجودات می نماید و من انشاء کننده و ظاهر سازنده ملکوت یا منشأ محل ظهور ملکوت افراد عالم کون و وجودم که عالم شهادت است. یعنی حیات ملکوتی از من سریان در قوالب استعدادات دارد، زیرا که ظهور انوار ملکوت که مبادی ولایت است پرتو نور من است و آفتاب ولایت من از روزنهای قلوب افراد در آن تافته خلوتخانه استعداد را بحسب وسعت قابلیت روشن دارد.

و قال علیه السَّلام : انا الباريء. انا المصور في الأرحام.

می فرماید که: باریء و از غیب به شهادت آورنده حقایق جواهر اشیاء و سازنده اشخاص آنم به حدود علمی و عینی، که هر تعینی و تشخصی که در عالم شهادت، مشهود مشاعر ذوی العقول است و حقایق آن برایشان پنهان و نزد ادراکشان معدوم، من آنرا بنوعی که در عین از حقیقت من ناشی شده که «انا من

الله و الخلق منى و فى رواية و المؤمنون» الحديث بهمان نوع در وجود علمى در مى آورم و من تصويركننده چنین حقایق در رحم وجود، چه هندسه وجود بر طبق هندسه حقیقت من است و تشخص من و تشخص وجود که عالم مشهود است مطابق کلی اند، پس نقوشی که من تصوّر کنم همان از رحم وجود به عالم تصویر مى آید، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا الذى ابرء الأکمه و ادفع الأبرص و اعلم الصّماير، انا انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فى بیوتکم.

چون حضرت عیسی علیه السلام را نسبت ولایت از جهت ولایت ختمیت و ولایت عام، اتمّ و اظهر بود و تجدّد که از لوازم ولایت است غالب، بر این وجه مناسب با مظهر ولایت مطلقه که آدم ولایت محمدیست صلی الله علیه و آله بیشتر بود هر آن حضرت را. لهذا کلیات معجزات آن حضرت را تعدید فرموده، بخود نسبت به طریق علیّت می فرماید و خبر می دهد که منم آنکس که از کوری مادرزادی پاک می سازم یعنی لوازم امکان از دیده ممکن زایل می کنم تا جمال مطلق از آینه ماهیت خویش می بیند و دفع بر حل مادی که لون فطری را عارض شده و بیاض وجود وهمی را بر بدن قابلیت ظاهر می نمایم تا از آن سفیدی وهمی به سواد امکانی خود باز می گردد که لون فطری ممکناتست و وجود خودش از نظر به مشاهده سواد الوجه فی الامکان مخفی و مستهلک می شود و من می دانم آنچه در ضمیر همه مذکور است.

یعنی اقتضاء استعداد و قابلیت ماهیات ممکنات که بالقوه ایشانست می دانم و نزد من روشن است که عین ثابته هریک چه اقتضاء می کند و از جمله کمالات بالقوه امکانی از هریک کدام بفعل می آید و من آگاه می سازم همه شما را که در هر مرتبه ای از مراتب سبعة اسمائی بحسب مظهریت و تأثر در مراتب ملکوت و مثالی و مراتب سبعة فلکی و بسایط عنصری و مراتب ترکیب تولیدی و در مراتب نشو و نماى انسانی عنصری تا کمال جسمی و مراتب سبعة اطواری و در مراتب سیر مقامات هریک را چه غذا است و بر قابلیت هریک چه وارد می شود از آن واردات که غذای وجود هریک است، در آن مرتبه چه چیز ذخیره در خانه استعداد به جهت نشأة ثانی می نماید که سرای جزاست.

و نیز هر واردی چه اثر در هریک ودیعت و ذخیره می نماید که منشأ تعین ورود غذای دیگر شود، و مراد از این کلام اخبار است از علم تفصیلی خویش به مراتب هر شیء از نشئات و مقامات علمى و عینی و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا البعوضة التى ضرب الله بها مثلاً.

این بیان احاطت حقیقت خویش است. «لا یغادر صغیرةً ولا کبیرةً إلاّ احصاها» یعنی انحصار و تقیید در من نیست چه متشخص مطلق و مطلق به متشخص منم، و این اطلاق و تشخص دو آینه منند و من از

حلول در هر دو مبرّا و من بَعُوْضه‌ام که احقر مخلوقات است زیرا که من انسانی حقیقی‌ام که اعظم مبدعات است به جهت آنکه مظهر اطلاق ذاتی است، پس بزرگ و کوچک و عظیم و حقیر و جمیع متقابلین نزد من مساوی است، که همه فرع من است پس مثل حقیقی منم و باقی مثال تعینات من، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الَّذی قرّر الله اطاعنی فی الظّلمة

از این کلام حقیقت اعلام مسئله عظیمی از ضروریات دینی که فحول علماء در آن متحیرند و جمعی جبری و گروهی قدری شده‌اند از نیافت آن مسئله ظاهر می‌شود و اشکالات حل می‌گردد، می‌فرماید علیه السّلام: من آنم که فرمانبرداری من مُقرّر کرد - الله تعالی - در حالتیکه من در تاریکی امکان و عدمیت ذاتی امکانی بودم، یعنی بحسب اقتضاء ماهیت من که در آن تاریکی داشت و بر او - تعالی شأنه - روشن بود، به موجب همان مرا از تاریکی عدم برآورد، به نور وجود منور ساخت تا من از آن خبر دادم که عالم «اذ لا معلوم له بصیر - اذ لا منظور الیه من خلقه».

پس در ایجاد من به فرمان اقتضاء من عمل فرمود، پس روی مطلق وجود و مطلق علم و مطلق قدرت و مطلق ارادت و مطلق فیض و مطلق کمال به من آورده و من از هریک بحسب اقتضاء ماهیت خود متأثر شده، قبول حقیقت مُعینه نمودم، پس در این نشأة همان قدر که در این نشأة مقتضای ظهور ماهیت من است از من صادر می‌شود. «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» پس جمیع احوال و افعال و اقوال من در این نشأة بر طبق اقتضای عین ثابت من است، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الَّذی اقامنی الله و الخلق فی الظّلمة فدعا الی طاعتی فلما ظهرت انکر و أمره ثم قال الله تعالی: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ».

بیان حدیث شریف «انا من الله و الخلق منی» می‌فرماید علیه السّلام که: به موجب اتحاد حقیقت، من آنم که الله تعالی مرا در ایوان وجود و پیشگاه جود بر پای داشت در حالتی که تمام مخلوقات در تاریکی عدم بودند و همه را به طاعت من خواند و دعوت همه از کتم عدم به مهمانخانه وجود بر سر خوان مطابقت وجود من نمود که اطاعت و فرمان برداری من نماید و بتعینی که حقیقت من تقاضا کند همه تعین وجودی یابند و وجه این آنست که هر نشأة از نشئات وجود غایتی دارد چنانکه مذکور شده قبل از این، و این غایت عبارت است از تجلّی کلی نوعی اختصاصی که آن تجلّی در آئینه روح محمد و علی - علیهما السّلام - و آن نشأة انطباع دارد و در آن نشأة این روح، اوّل مبدعات است و مخلوقات، چنانچه در اخبار نبوی آمده و آن روح را تعینی است کلّی بر طبق تعین آن تجلّی، و جمیع موجودات آن نشأة به نوعی که تعین آن روح اقتضاء کند تعین وجودی می‌یابند زیرا که آن روح اصل است و باقی فرع، که اگر به جهت ظهور آن

روح در نشأه عنصری انسانی یک فرد از این افراد موجودات در وقتی از اوقات و مرتبه‌ای از مراتب در کار نباشد و ایجاد نمی‌یابد و از وجود بیرون می‌رود.

پس چنانکه ظهور آن روح در مرتبه‌ای و وقتی اقتضاء نماید همان چندان در آن مرتبه و وقت بوجود می‌آیند بر طبق اقتضاء آن روح در آن مرتبه وقت این است طاعت و فرمان برداری خلق مران روح را، اکنون می‌فرماید که: مخلوقات بر طبق اقتضاء ظهور من موجود شده‌اند و در آن نشأه شناختند و دانستند که وجود ایشان و تعیین ایشان بحسب اقتضاء وجود و تعیین روح من است.

پس چون در این نشأه عنصری که مظهر و محلّ ظهور غایت است، من ظاهر شدم جمله انکار نمودند و محل من که مرکز حقیقت من است نشناختند و ندانستند که مرکز دائره آینه ظهور غایت دایره است. پس خدایتعالی خبر داد همه را بوحی که به رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فرستاد که: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» تأویلش آنست که چون من متّحدم با محمد صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و یهود آن حضرت را در تورات به صفات مذکوره شناخته بودند و به وصیت حضرت موسی علیه السّلام نیز، و همین که آمدم شناخته خود را ناشناخته فراگرفتند و شناخت او را و حقیقت او را و حقیقت حقّانیت او را که خوانده و شناخته بودند، مستور داشتند و پنهان داشتند و کافر شدند.

و همچنین معامله برزخیت بر من یافت از ساختگان نشأه اولی که حقّ حقیقت من و مکان جوهر من و مرتبه تعیین من در این نشأه به سبب آن که عوارض بشری و لوازم طبیعت و مقتضیات نفس و آرزوها و علایق دنیوی سائر ایشان شد نشناختند و ناشناخته گذاشته بعدیکه اکثر افکار بر ستیزه و کفران نعمت وجود و شناخت من در افتادند و با آنکه صاحب سابقه تصدیق صدیق علی التّحقیق از لسان حضرت رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ گواهی رسانید که «علی منی کمزلی من ربی» فائده‌ای ایشان را نشد، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذی کسوت العظام لحمًا، ثمّ أنشأته بقدره الله.

می‌فرماید علیه السّلام که: منم آن که در مرتبه اولی عظام ماهیات را لحم امتیاز و تعیین، از غذا پوشانیدم و در مرتبه آخری استخوان‌های استعداد قابلان را لحم ظهور کمال پوشانیدم از غذاء تربیت، خواه صوری و خواه معنوی، چه در جمیع مراتب بر عظام ذوات اشیاء، کسوت صفات از من است، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذی هو حامل عرش الله مع الابرار من ولدی و حامل العلم، انا الذی اعلم بتأویل القرآن و الكتب السالفة، انا المرسوخ فی العلم.

بیان شریف ائمه و علمای راسخین می‌فرماید علیه السّلام، در ضمن بیان حال خویش تأویل «قلب المؤمن عرش الله» و مراد به عرش الله آن عرشی است که محل تجلّی اطلاق الوهیت باشد و این نیست الا دل انسان کامل.

پس می‌فرماید علیه السلام که: منم آنکه او بر دارنده عرش است با نیکوان از فرزندان من خواه نسبی و خواه جسمی که این وراثت انحصار به نسبی ندارد و آنچه انحصار به نسبی دارد همین حمل سرّ محمدیست صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ که البته حامل آن در اولاد حضرت سیده نساء العالمین عَلَیْهَا السَّلَام می‌یابد و حمل عرش الله و جُمله عُرُوش در ضمن حمل سرّ محمدیست صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اندراج دارد و می‌فرماید که: من حامل علمم که به آن حمل عرش الله می‌توان کرد من حامل آنم.

و تفصیل این علم از تنزیلات الهی که قرآن و کتب سالفه است یافته می‌شود و این تأویل اختصاص به من دارد که من مرسوخ در علمم یعنی اصل علم راسخ و حقیقت رسوخ در علم به من اختصاص وهبی یافته و بس. تأویل کتب الهی نزد من باشد چنانچه معدن علم فرموده: «اَنَا قَاتِلٌ عَلَى تَنْزِيلِ الْقُرْآنِ وَ عَلَى يِقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ» و الله اعلم.

و قال علیه السلام: اَنَا وَجْهُ اللَّهِ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ، كَمَا قَالَ اللَّهُ: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» اَنَا صَاحِبُ الْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ مُحَرِّقُهُمَا.

چون حقیقت هر شیء و وجود هر شیء از جهت توجّه خاص است به آن شیء که رحمت رحیمی نیز خوانند که اگر طرفه العینی آن توجّه نباشد آن شیء معدوم شود می‌فرماید که: من آن وجه خدایم که وجه توجّه است و تعین وجود شیء به آن وجه است که هم در سموات اسمائی و زمین افعالی و هم در سموات ملکوتی و زمین مُلکی و هم در سموات و زمین باقی عوالم، و هر چیز در هر عالم در هر مرتبه که باشد آن بالفعل به همگی هلاک است مگر وجه الله محقق است، جهت وجود و معین شیئیت او است یا وجه آن شیء یعنی حقیقت آن پس آنچه بالفعل ثابت است نه هالک آن وجه کلی وجودی حقی ظاهر از مظاهر اشیاء است که عبارت از حصّه وجود است من حیث التعین.

که اگر فرض انفکاک آن کنیم از اشیاء همه عالم معدوم و نفی شوند و همیشه متحقق به آن وجه منم و می‌فرماید که: منم صاحب جبت و طاغوت و سوزاننده آنها یعنی آن اموری که روی خلق را از سوی حقّ می‌گرداند و مانع از توجّه بحقّ می‌شود من حاکم آنم که آن را می‌سوزانم و از روئی به روئی می‌گردانم بقوّت ولایت و غلبه نور جذبات الوهیت.

قال الامام محمد بن علی الباقر علیه السلام فی قوله: «فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ»: كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنْ مَطَالَعَةِ الْحَقِّ فَهُوَ طَاغُوتٌ، وَ اللَّهُ اعْلَمُ.

و قال علیه السلام: اَنَا بَابُ اللَّهِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفْتُحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ».

می‌فرماید علیه السلام که: من باب الله و واسطه حصول اسم اعظم و وصول بکمال ذاتی انسانیم و آن باب همین است که در آیه کریمه به ابواب السماء معبر شده یعنی که تا باب ولایت من که آن سماء

ملکوتست گشاده نشود دخول جنت کمال انسانیکه رجوع به اصل است واقع نمی‌شود و آنانکه به آیات الهی که مظهرش منم ایمان نیاورند و تکذیب کنند و بزرگی و استکبار از آن نمایند به روی ایشان گشاده نمی‌شود، این در معرفت اسماء سبعه است و تخلق به آن و داخل جنت ذات نمی‌شوند تا آنکه جمل نفس مستکبره ایشان به حدی رسد به ریاضت، و تموج کند در او و در سوراخ، یعنی به مرتبه‌ای رسد که پیش او تنگ و فراخ مساوی باشد که مرتبه اطمینان است پس چون به این مرتبه رسد در این حال به او خطاب می‌رسد که: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»، زیرا که صفات متقابلة بر او تساوی یافته و از سوراخ سوزن چنان می‌گذرد که از دروازه فراخ، پس می‌گویندش: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» و الله اعلم.

و قال عليه السلام: انا الذي خدمني جبرئيل و ميكائيل، انا الذي رُدَّتْ علي الشمس مرتين، انا الذي خصَّ الله جبرئيل و ميكائيل بالطاعة لي.

بدان- وَفَكَرَ اللَّهُ تَعَالَىٰ وَايَانَا بِهِ مَعْرِفَةَ الْحَقَائِقِ- که نسبت ملائک به شخص وجود چون نسبت قوی و مشاعر و آلات است به شخص انسان و بعضی محققین تخصیص فرموده‌اند بعضی را از ملائک به ذکر و اندک اختلافی در نسبت که بیان کرده‌اند واقع است.

و اسرائیل را قلب گفته‌اند و جبرئیل را عقل اول و بعضی عقل عاشر و بعضی قوه متفکرة و میکائیل را به همت نسبت کرده‌اند و علی هذا القیاس، ایجاد شخص وجود بر طبق ایجاد محمدی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ است که او موجود بر طبق تعین غایت است پس همان نسبت که ملائک را با عالم است با حضرت محمدی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و با حاملان سر او - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - و جمیع اجزای عالم همین حکم را دارند.

اکنون می‌فرماید که: من آنم که جمیع قوی و آلات عالم و خصوصاً این دو قوت که از بزرگانند همه در خدمت من که عبارت از مطابقت وجودی و موافقت امریست که کمر طاعت بسته‌اند چه خدمت من که بر ایشان فرض شده بواسطه آنست که از من تربیت یافته‌اند و تبعیت من مرتبه جمعی از مقام «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» چه رسد در اطوار وجود چه مقام جمع خاصه انسانست و به کمال وجود رسیدن به این مقام است.

و هر موجود که به این کمال رسد به انسان می‌رسد و ناچار است تمام موجودات را به کمال رسیدن، اگر چه در ادوار نشئات باشد و می‌فرماید که: منم که در این نشأة وجود عنصری دو مرتبه آفتاب از مغرب به سوی من و برای من بازگشته، زیرا که آفتاب حقیقه الحقایق همیشه از مغرب بشریت من طالع است و این دو مرتبه که یک مرتبه‌اش به دعاء حضرت رسول صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فراگیرد بود و یکمرتبه دعاء من بود در مسجد در شمس و این دو مرتبه واقع شده سببش اختصاص نشأة است و نشانه آنست که در جمیع

ادوار و نشئات جمالی و جلالی آفتاب حقیقت اطلاقی ذاتی از مغرب شخص تعینی من طالع است از جهتی بالاصالة و از جهتی بالتبع.

و می‌فرماید علیه السلام که: من آنم که الله تعالی اختصاص فرموده جبرئیل و میکائیل را به طاعت و فرمان برداری من در جمیع مراتب و نشئات و ادوار وجود و در جمیع افراد کمال چه تمام وجود اطاعت وجودی غایت می‌کنند، و غایت منم، و هر فرد را که این نسبت حاصل است از جهت ولایت است و حقیقت ولایات تمام اولیاء منم، پس اختصاص هر دو به خدمت من هم بالاصالة است، بلاواسطه و بالواسطه. و هم بالتبع، بلاواسطه و بالواسطه. پس خدمت و فرمان برداری ایشان مطلقاً مخصوص به من باشد باختصاص بخشیدن الهی و تکرار در کلام نشده، زیرا که فقره اول خبر است از اطاعت ایشان و فقره دوم خبر است از اختصاص الهی این دو ملک را به آن حضرت علیه السلام در هر مظهر که واقع شود خواه وجودی و خواه شخصی.

و بحسب ظاهر در شب هجرت که در بستر نبی الله خوابید جبرئیل و میکائیل به پاسبانی مأمور شدند چنانچه مفصلاً در اخبار مذکور است، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا اسم من اسماء الله الحسنى و هو الاعظم الاعلى.

می‌فرماید که: من اسمی‌ام از اسماء حسنی که اسم الاسماء الهی است و اعظم اسماء است بحسب احاطت و اطلاق و اندراج اتمام اسماء در آن. و بدانکه اسم عبارت است از تعین ذات به صفتی از صفات و برای هر تعینی در شرع لفظی مقرر شده که اسم آن تعین است پس اسمی که عین مسمی است، آن تعین است و اسمی که غیر مسمی است این الفاظ است که اسماء اسماء‌اند و هر نوع از انواع موجودات و هر شخص کلی از اشخاص مظهر و مطلع آثار اسم الاسماء است که اعظم اسماء الهی است.

و معنی جامعیت انسان مر اسماء الهی را نیست مگر که آن مظهر اسم اعظم است و مظاهر بحسب ظهور متفاوتند و اکمل مظاهر جمعی که صاحب اطلاق ذاتی و جمع الجمع است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است و حاملان سرّ او، و از جمله حاملان آنکه امام و اقدم و بعینیت اقربست علی بن ابیطالب علیه السلام است که بلاواسطه و نفس واسطه است، و الله اعلم.

و قال علیه السلام: انا صاحب الطّور و انا صاحب الكتاب المسطور و انا بيت الله المعمور و انا الحرث و النسل و انا الذى فرض الله طاعتي على كل قلب ذى روح متفّس من خلق الله.

چون بیان فرمود علیه السلام که: من اسم اعظمم، پس در تمام مراتب عالم اسمائی و افعالی و آثاری هر فرد که اکمل است آنرا به مظهریت خویش اختصاص فرموده چندی را که در کلام الهی مذکورند بیان می‌فرماید و می‌گوید علیه السلام که: من صاحب طورم یعنی در هر طور از اطوار وجود معتبر است حقیقت آن

طور و سرّی که به معیت سرّ طور هر طور است آن منم، زیرا که از جبل حقیقت من شجره صفات الله روئیده و آتش تجلّی ذاتی به کلیم وجود امکانی نموده و تأویل تمام کتب شئونی و کلام ذاتی از من ظاهر است.

چنانچه طور فیض نخستین، که مَطْلَع نور غیب ذات است و طور الوهیت که مَطْلَع نور ذاتست و طور حُبّ که مَطْلَع انوار لاهوت و جبروتست و طور قلوب که مَطْلَع انوار علم و عرفان و ایقانست این همه را معیت من و مصاحبت من ثابت است و به معیت من همگی مَطْلَع انوارند و صاحب کتاب مسطور منم که امّ الکتاب حقیقی ام، که تمام اسرار و احکام و اخبار الهی و کونی در کتاب من است و بیت المعمور منم که خانه دلم عرش الله است همیشه به طایفان عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و مُلک و ناسوت معمور است و حرّث و نسل امکان و تعینات نفّس الرّحمن منم که انواع تخمهای امکانی در حقیقت من مندرجست.

و چون حقیقت من حقیقة الحقایق است پس ارواح جمیع متنفّسان همه تعین و فرع روح من باشد که روح الارواح است و طاعت اصل را خدایتعالی بر من فرض کرده که: «مَنْ يَطْعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» و این طاعت، هم وجودیست و هم علمی و هم عینی و هم دینی و هم دنیوی، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام : انا الذى انشر الاولين و الآخرين، انا قاتل الأشقياء بسيفي ذى الفقار و مُحرقهم بنارى.

می فرماید: منم که نشر می کنم و منبسط می سازم افراد حقایق نشئات اولین از عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و آخرین از عالم مثال و مُلک و ناسوت را، چه همه در حقیقت من مندرجند.

و نشر اوّل همه از عدم به جهت غایتی شده که از من ظاهر است در ادوار جمالی، و نشر آخر همه از وجود به من می شود در ادوار جلالی، یعنی افراد ظاهره به من از باطن نشر می یابند و به نور ظهور نمایان می شوند و افراد باطن به من از ظاهر نشر می یابند و به ظلمت خفاء پنهان می شوند، پس هم چنانکه نبوّت حقیقت من مقتضی اظهار است ولایت حقیقی من مقتضی اخفاء است و چون محتدّکل منم پس به مقتضای جلال که اثر ولایت است کشنده بدبختانم به تیغی که دو سر جلال و جمال دارد و سوزاننده اشقیاء که صُور صفات ذمیمه اند بنار خودم که شعله محبت نیز از آن سر می زند چون شراره قهر و صورت این صفت من در هر مرتبه شخص عنصری ظاهر آید که کشتم ناکثین و مارقین و قاسطین را و تربیت کردم و زنده جاوید ساختم اهل استعداد را، و الله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الذى اظهرنى الله على الدّين، انا منتقم من الظّالمين، انا الذى أرى دعوة الامم كلّها، انا الذى اردّ المنافقين عن حوض رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

می فرماید علیه السّلام که: منم آنکه خدایتعالی مرا ظهیر و منیر و مؤید دین خود ساخت و بر ساق عرش نوشت که «ایدته بعلى» و منم انتقام گیرنده از ظالمان که وضع شیء و غیر موضوع می کنند چه ظاهر عنوان

باطن است و از نشأه ظاهر انتقام کشیدم که به همت وجود حق واجب که بر ممکن نهاده بودند رفع و نفی کردم پس در نشأت باطن نیز کشنده ام و خواهم انتقام کشید.

و من آنم که بینایم و می بینم به عین الیقین دعوت أمم ماضیه و مستقبله را، مطیع و عاصی را می- شناسم و تفرقه می نمایم در جمیع ادوار به جهت انطباق ادوار بر تعین روح من.

و بشنوخه فاروق اعظم و صاحب مکرم بزبان صدق بیان او را شهادت به این معنی به صورت شهود می نماید و می فرماید که: ما در زمان رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آله منافقان را به علی بن ابیطالب عَلَیْهِ السَّلَام می- شناختیم.

و منم آنکه دور می سازم منافقان را از حوض رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آله زیرا که ساقی کوثر منم و قسیم نار و جنت منم و خبر از این حالات من داده مخبر صادق و مطبوع و مطاع و عارف به شأن من صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آله، و الله اعلم.

و قال عَلَیْهِ السَّلَام: انا بابٌ فتح الله لعباده من دخله كان آمناً و من خرج منه كان كافراً، انا الذى بيده مفاتيح الجنان و مقاليد النيران.

می فرماید که: فتوحات الهی در مراتب نامتناهی به وساطت حقیقت کلی و روح شخصی من به مستعدان قبول فتح و فیض می رسد و من باب فتح مدینه الهی ام همچنانکه باب مدینه علم که حبیب مطلق است منم، پس هر کس که از جهت من داخل در مدینه فتح شده ایمن است «وَأَتُوا الْيُسُوفَ مِنْ أَبْوَابِهَا».

پس حارسان مدینه او را ایمن سازند و اگر از راه در به مدینه در نرود و دزدانه از دیوار خواهد که بالا رود ایمن نخواهد بود و از پاسبانان، تعرض و ایذاء به او خواهد رسیدن و «یعلی یهتد المهتدون» و چون مفاتیح الغیب که ائمه اسماء الهیه نزد من است پس کلید بهشت و دوزخ که مظاهر جلال و جمال ائمه اند نزد من باشد، و الله اعلم.

و قال عَلَیْهِ السَّلَام: انا الذى جهد الجبابره باطفاء نور الله و إحاض حجة فياى الله ألا ان يتم نوره و ولايته اعطى الله نبيه نهر الكوثر و اعطاني نهر الحياة، انا مع رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آله فى الارض فعرفنى الله من يشاء.

و به معنی من یشاء می فرماید که: منم آن نور الهی که جباران و آنانکه به خود گمان قوت و قدرت می پنداشتند و مشقت و سعی بسیار در فرو نشاندن آن نور کردند و خواستند که حجت آن نور را که محمد رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آله است تباہ کنند، پس جهد و مشقت ایشان فائده نداده ارادت الله (جل جلاله) سر باز زد و اتمام آن نور خود به من نمود پس من عین آن نور توحید و ایمانم، آنانکه سعی در فرو نشاندنش کردند من آنها را فرو نشاندم و چون حجت آن نور به من تایید یافت و من به صورت آن نور

برآمدم و عالم وجود به فیض آن نور رسید و ظلمت زایل شد عطا کرده، الله تعالی نبی خود را نهر کوثر که تعلق به نبوت دارد و عطا کرد به من نهر حیا ابدی را که باطن کوثر است و تعلق به ولایت دارد، لهذا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله به تنزیل حکم فرمودند و من به تأویل حکم می کنم، که تنزیل از کوثر است که حقیقت آنجا به صورت آب اربعه ظاهر شده، و آن تاویل از حیات است که حقیقت آنجا به صورت علم به بطون وارد شده، کوثر و نهر حیات مثل نبوت و ولایت حقیقت محمدیست در جمیع نشآت و ادوار و مراتب و عوالم و مقامات، من با محمد و در آسمان جلال ولایت و در زمین جلال نبوت پس شناسای من گردانید خدایتعالی آنکس را که خواست و بازداشت از شناخت من آنکس را که خواست، یعنی در اطوار و ادوار مرا می شناسند، آنانکه به تعریف الهی و عطایای استعدادی قابلیت اختصاص به شناخت من که مفید ایمان به توحید و مفیض نور عرفان الهی است یافته اند که «السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزْلِ» و مرا نمی شناسند، آنانکه آینه استعدادشان قابل انطباع صورت حق نیامده و زنگ شقاوت ازلی داشته که «الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي الْأَزْلِ»، والله اعلم.

و قال عليه السلام: انا قائم في ظلمه خضر حيث لا روح يتحرك و لا نفس يتنفس غیری.

بدان - رزقك الله و ايانا معرفة الحقایق - که در اصطلاح محققین صوفیه هرگاه نوبت تربیت وجود به اسم العلیم در عالم جبروت به توجه علم به باطن وجود در رسد و تعلق علم از ظاهر وجود اختفاء یابد و جهل مطلق که قیامت جبروتی است ظاهر شود، آن اختفاء و جهل را ظلمت خضر می نامند که آب حیات علم آنجا مختفی است و این نشأة ولایت است هم چنانکه عکس این نشأة نبوت است و در مقدمه تعیین دورتین جمالی و جلالی تلویحی واضح ذکر شده، و نیز بدانکه تشخص خضریت عبارتست از مبدأ فرد اوّل بروزات جمالی بودن و هم چنین تشخص الیاسیت مبدأ بروزات جلالی بودن و تشخص علویت مبدأ بروزات جمعی بودن و محمدیت جمع الجمع و سرّ سایر در تمام بروزاتست و از آنجا سرّ نسبت ظلمت به خضر و اداریک آب حیات و اعطاء نهر حیات به علی علیه السلام ظاهر می شود، والله اعلم.

اکنون می فرماید که: در ظلمت خضر که دوره اختفاء علم و جمال و نور و نبوتست و نبوت ظهور جمال و جلال و نور ولایت، من به غلبه ولایت و جمعیت اطلاقی آنجا ایستاده ام چه دوره مذکوره تعلق به ولایت دارد و من حقیقت مطلقه ولایت و چون علم مطلق که نهر حیاتست به باطن راجع شده مختفی است پس آنجا نه روحی جنبش کند و نه نفسی تنفس زند مگر من که صاحب نهر حیاتم، زیرا که دوره نسبت من است پس غیر من و صور جمال مطلق هیچ موجودی از جهت معلومیت آنجا نباشد یعنی آن نشأة، نشأة احدیت ذاتی ولایت تصرفی است و به من تعلق دارد، والله اعلم.

و قال (ع): انا علم صامت و محمد علم ناطق.

بیان شخص خود صریحاً و حقیقت خود تلویحاً می‌فرماید و تأیید سخن سابق نموده و می‌گوید علیه السلام که : من علم صامتم که تأویل نطق من است و محمد رسول الله صَلَّى الله عَلَيْهِ و آله علم ناطق است که تنزیل نطق وی است.

و علم صامت ولایت است و تعلق به باطن علم دارد و علم ناطق نبوت است و تعلق به ظاهر علم دارد پس حقیقت هر دو علم مطلق است نه مقید باطلاق که مقابل جهل مطلق است ، زیرا که جهل مطلق از اطلاق و قید عدم است و مجزی عنه نمی‌شود.

پس چون علم صامت است نشأة اختفاء علم و دورة جلال تعلق به آن حضرت داشته باشد تأمل تعزز به اسرار عزیزه غریبه و بدانکه صمت عبارتست از سکوت و عدم تعلق آن به صفات الله که بواسطه استهلاك و اندراج صفات در ذات آنجا علم نتواند که خبر دهد و چنین و چنان گوید و این مرتبه احدیت است .

و نطق علم عبارتست از اعتبارکردن علم صفات را و خبر دادن او از ذات ، که رحمن و رحیم و علیم و قدیر و مرید است و این مرتبه واحدیت است ، والله اعلم.

و قال (ع) : انا صاحب القرون الاولى ، انا جاوزت موسى الكليم و اغرقت فرعون ، انا عذاب يوم الظلة .

این کلام تمام بیان مراتب ولایت است و از دقایق قرآنی آنستکه اول سوره‌ای که تمامش در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بی‌خلاف این است که : «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينَ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» و این آیه که در آن انسان را به کلیت مذکور فرموده و از روی تأویل شخصی را مراد می‌توان داشت و ذکر حین از هرکه بتأویل اناده خضیه از وجودش می‌کند و لم یکن شیئاً مذكوراً که افاده مجهولیت دوره‌ای که همان حین باشد و عدم ذکرکه متعلق به شخصیت است می‌نماید همه ایما و اشاره است باکثر فقرات این خطبه و حالت نماز آن حضرت علیه السلام .

و عدم علم و شعورش به شکافتن بدن مبارکش مبین بعضی از اشارتست نزد صاحب عقل سلیم ، والله اعلم.

و تأویل دیگرکه مناسب مقام است این است که می‌فرماید : من صاحب قرون اولی‌ام یعنی هم‌چنانکه در مراتب عدد لایتناهی هر مرتبه‌ای شامل تمام مراتب است که آن مرتبه‌ای که اوست سابق بوده ، یعنی وجود مرتبه خود نه به ترکیب هم‌چنین در هر آن ، از وجود من در ادوار جمالی و جلالی تمام آیات وجودیه ادوار اندراج دارد به نوعی که با علم من مصاحبت و معیت وجودی ثابت است ممکن را . همگی ادوار را پس در هر آن من مصاحبت جمیع شئون آینده سابقه‌ام از قرون اولی و نشأت ماضی

بدلیل قول حق جل و علا که فرموده: « قَالَ فَمَابَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى قَالَ عَلِمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَ لَا يَنْسِي »^۱، و آن کتاب حقیقت من است و من کلیم روح خود را از دریای لوازم امکان گذرانیده‌ام و فرعون طبیعت بشری را غرق کردم و عذاب قیامت انفسی بر نفوس اماره و لوّامه که در ظلمت بشریت و سایه ماده جسمیت‌اند، منم که به محبت و متابعت من آنها را عذاب الیم است و در قیامت آفاقی که یوم‌الظلة اشاره به آن است که: «يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ»^۲ واسطه عذاب نیز منم که شخص نور توحیدم و بی‌بهره‌گان از این نور از بی‌بهرگی در عذابند، هرکه مقدار ذره‌ای از نور توحید دارد خلاصی از عذاب خواهد یافت که «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»^۳، واللّٰه اعلم.

و قال (ع): انا آیات الله و امین الله ، انا اُحیی و اُمیت ، انا اخلق و ارزق ، انا السّميع ، انا العلیم، انا البصیر، انا الذّی اجود السموات السّبع و الارضین السّبع فی طرفه عین ، انا الاول و انا الثانی.

می‌فرماید که: همچنان که عالم آیات‌الله هست و من به حسب جمعیت و کلیت خود آیات‌الله و جامع عوالم مالانهایه لهاام و امانت الهی که آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها حمل آن برنثافت نزد من است و به حسب جامعیت خود مراسم‌اللهی را و به تخلّق در مرتبه آن شخص آثار اسماء الهی از من ظاهر می‌شود. یعنی در هر مظهر که ظهور کند این آثار خواه از انبیاء و خواه از اولیاء و راسخان علما همه از من است و من متخلّق باسم سمیع و علیم و بصیرم و در مقام حبّ فرایض و چون غایت وجود عالم با من است که امانت الهی است، پس من جوادم بوجود هفت آسمان و هفت زمین در هر چشم زدن، زیرا که من از خلق جدید که تجلیات آنی شأنی است در لبس نیستم پس در هر آن تمام عالم از حقیقت من و تعین وجود من و علیّت والیت من و مظهریت من ایجاد خلق جدید می‌یابد در نظر شهود من، و من بآن مجددات و کیفیت تجدیدات دانا و بینام و اوّل منم که در هر آن به شأنی ظاهرم چون ظهور واحد در مراتب اعداد، و دویم منم که وجود مستمر علمی دارم چون استمرار وحدت در مراتب کثرة لانهایه عددی، و این دو نظر دو رقیقه است از حقیقت من که اوّل ولایت و وجود و جلال است و دویم نبوت و علم و جمال، واللّٰه اعلم.

و قال (ع): انا ذوالقرنین هذه الامة.

بیان نسبت شخص خویش در این امت می‌فرماید علیه السّلام که: منم و جز من نیست آن کس که در این امت صاحب هر دو نسبت ظاهری جمال و باطنی جلال باشد، زیرا که سیر مشرق تجلیات ذاتی که مطلع آفتاب حقیقت من است و سیر مغرب تجلیات صفاتی که سرچشمه آب حیات عارفان است کرده‌ام آنگاه در میانه این دو سدّ برای افراد حقیقی حقیقت خود سدّ بر یا جوج امکانی بسته و اقفال سرّ اعرافی را بر

^۱ - طه - ۵۱ و ۵۲

^۲ - بقره - ۲۱۰

^۳ - زلزله - ۷

آن سدّ جا داده‌ام چه آنکه مظاهر تجلّی اطلاقند و به وراثت من و این نسبت از جمله مخصّصات و مشخصات من است ، والله اعلم .

و قال (ع) : انا صاحب التّاقة الّتی اخرجها الله لنبيه صالح .

این نوع مصاحبت مکرر مذکور شده و تصدیق این نسبت را همانا رسول‌الله صلی الله علیه و آله قاتل آنحضرت را بعافر ناقه صالح خواند و نیز بعضی مفسّرین در کریمه « فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مُوَلِّیُّهُ وَ جَبْرِیْلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِینَ »^۱، گفته‌اند صالح المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام است ، والله اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الّذی انفخ « فی النّاقورِ فَذَلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ عَلَی الْکَافِرِینَ غَیْرُ یَسِیرٍ ».

می‌فرماید علیه السّلام که : منم آنکه نفخ می‌کنم در ناقور اسرار توحید که کلمه لا اله الا الله است و از فقرات آن در مرتبه اولی از نفخه نفی می‌کنم تمامی موجودات امکانی که در سموات شعوری و ارضی وجودی محسوس‌اند و به صعق نفی به عدم ذاتی خود باز می‌گردند .

و در مرتبه ثانی از نفخ که اثبات می‌کنم تمام مستعدان قبول نور توحید ، سر از قبور ظهور شانی برمی‌آورند عاری از لباس وجود وهمی ، و در محشر نفّس الرّحمن که وجود عام مفاضّ است جمع می‌آیند و در ظلّ غمام کان فی عماء سرّ نور توحید اله برایشان فائض شده به جنّت حیات جاوید و بقاء بالله می‌رسند و این روز بر سائران نور توحید بسیار دشوار است بواسطه حرمان و هیچ آسانی ندارند به جهت طول ابدی که لزوم استعداد است ، چه این روز من است ، و تابعان من که به وراثت من می‌توانند که این نفخ را در ناقور دمند ، والله اعلم .

و قال علیه السّلام: انا الاسم الاعظم و هو « کهیعص »^۲.

بدان — عرفك الله و ايانا اسرار الحروف و معانیها — که مقطّعات قرآن را هرکس از علما تأویلی نموده‌اند و از اسرار عظیمه قرآنست و مراد الله از این جز حضرت رسول‌الله و حاملان اسرار آن حضرت سلام‌الله علیهم ، هیچکس نمی‌داند و تأویلاتی که علما می‌کنند مناسبات تخمینی است و « کهیعص » پنج حرف است که تمام اسرار عوالم خمس و ادوار خمسه در آن مستتر است.

اگر خواهی که بوئی از این گلستان به مشامت رسد دریاب که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که مالصّاد ؟ فرمود که: « بحر بمکة علیه عرش الرحمن » و در جواب مسائل دیگر که « این کان ربّنا؟ » فرمود صلی الله علیه و آله : « کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوفه هواء و کان عرشه علی الماء » اوکما قال. اگر تأملی در این اخبار

^۱ - تحریم - ۴

^۱ - مریم / ۱.

نصیب شود بوئی به مشام جان می‌رسد. اکنون می‌فرماید علیه السّلام که : منم آن اسم اعظم که کهیصص است و غرض نه همین است بلکه غرض همانا اینستکه اعظم اسماء الهی که در قرآن است از روی مناسبت به غیب ذات مقطعات است که تمام اسرار وجود در آن مکنونست و من عین آن مقطعاتم ، یعنی من در مصحف وجود اسم اعظم تمام اسرار نشئات وجود را شامل و حاویم و هم‌آنچه سرّ مقطعات را علی‌الخصوص کهیصص خلق نمی‌داند الا نادر ، همچنین سرّ مرا و شناخت شأن مرا نیز خلق نمی‌دانند الا نادر ، و از حضرت علیه السّلام مرویست که در وقایع شددیده می‌خوانده‌اند :

« یا کهیصص یا «جمعسق» اغثنی » ، واللّه اعلم .

و قال (ع) : انا المتکلم علی لسان عیسی « فی المهد صبیاً » ، انا یوسف الصّدیق ، انا المتقلب الصّور .

بیان بعضی بروزات مختصّه می‌فرماید علیه السّلام ، و چون آن تخمی که حامل کلّیت درخت است در تمام اجزاء درخت سریان و سیر دارد و فرد اکمل که حامل کلّیت وجود است در تمام مراتب کلّی و جزئی وجود سریان و سیر دارد در این فقره « انا المتقلب فی الصّور » بیان تتمه کرده و شکی نیست که حقیقت کلّیه نوعیه انسانی به جمیع کمالات مندرجه در ذاتش ظهور می‌کند در افراد اکمل و کامل و متوسط و ناقص و در هر نشأه از نشئات وجود آن قدر از کمالات آن حقیقت که مخصوص و مناسب آن نشأه وجود است بر طبق آن افراد در آن نشأه بوجود می‌آیند.

و یک فرد البته یعنی همان حقیقت موجود می‌باشد که انسان حامل امانت در آن نشأه او است و او را به تمام موجودات آن نشأه معیت و غایت ثابت است و این خصوصیات که از سرّ الله فی العالمین است در این خطبه و دیگر خطب و کلام به ظهور آمده بیان همین مقام می‌تواند بود ، واللّه اعلم .

و قال علیه السّلام : انا الاخرة و الاولى ، انا ابدی و اعیّد ، انا فرغ من فروع الزیتون و قندیل من قنادیل النبوة .

می‌فرماید که : منم آخرت هر مرتبه و هر مقام و هر نشأه و دوره ، و هر امر که آنرا آخرتی باشد چه آخرت هر چیز بازگشت آن چیز است به اصل خود ، و این بازگشت اثر مرتبه و ولایت است و من حقیقت مطلقه ولایتم و اولی نیز منم یعنی نقطه اول و آخر هر دایره که در تعینات وجودی واقع است منم به حسب حقیقت و از این جهت ابداء و اعاده نقاط هر دایره از من است چه نقاط دایره تعینات نقطه اولی است که به نقطه آخر کمال دوری یافته و امثال این کلام مذکور شد .

و زیتون همان زیتون است که در آیه نور که از قرآن مجید مذکور شده و از جمله تأویلاتش که جایزالأخذ است اینستکه مشکوة روح حیوانی باشد و زجاجه روح انسانی و مصباح روح قدسی و شجرة مبارکه قابلیت مطلق و زیتون اطلاق که نه شرقی صفات جمال است و نه غربی صفات جلال . و این اطلاق به تقاضای اسماء ذاتیه چنان قریب الضیاء است که هنوز نار مشیت به آن نپیوسته ، است به مجرد پرتو آن روشن می‌شود ، اکنون می‌فرماید علیه السّلام که : من شاخه‌ای و فرعی از شاخها و فروع

زیتون اطلاقی‌ام که هر جا ، زُجَاجه نبوّت یا ولایت ظرف مصباح وجودی قدسی شده از آن شاخ و فرع که منم ، «زیت» ، یافته که «کنت مع الانبیاء سرّاً» . و من قنذیلی از قنذیل‌های نبوّتم به حسب حقیقت نبوّت و ولایت ، که به تعینات انبیاء و اولیاء روشنی یافته فی الحقیقه قنادیل انبیاء تعینات قنذیل حقیقت مطلقه نبوت است و من بآن متّحدم ، واللّٰه اعلم.

و قال علیه السّلام: انا مُظهر كيف الاشياء.

در خطبه ، مُظهر به صیغه اسم فاعل اعراب شده بود و مُظهر اسم محلّ نیز می‌تواند بود و بر هر تقدیر مفاد کلام قائد الانام علیه السّلام اینستکه ، ظهور کیفیات اشياء از من است که از کیفیات مندرجه در تعین حقیقت نشأه وجود من اشياء متکیف می‌شوند چه وجود هر چیز تابع غایت است پس ظهور کیفیات اشياء عین ظهور کیفیت من است ، واللّٰه اعلم .

و قال علیه السّلام : انا الذی اری اعمال العباد لا یعزب عَنّی شیء فی الارض و لا فی السّماء .

مثل این کلام قبل از این مذکور شده ، افاده زائدی که اینجا ظاهر می‌شود اینستکه ، اعمال عباد که از انسان به عمل خواهد آمد من از امّ‌الکتاب حقیقت خود می‌بینم و از اینجا است که علم کان و مایکون نزد من است و هیچ در زمین و آسمان از من پنهان نیست. پس لوح محفوظ و لوح محو و اثبات نیز در نظر علم من عندالتوجّه حاضر است و من به جمیع آنچه در آنهاست دانایم ، واللّٰه اعلم.

و قال علیه السّلام: انا مصباح الهدی، انا مشکوة الذی فیها نور المصطفی ، انا الذی لیس عمل عامل الاّ به معرفتی.

تعبیر فرمود علیه السّلام: من حیث التشخّص از خود به مصباح که در آیه نور واقع است و اضافه به هدایت فرموده : «یهدی الله لنوره من یشاء»^۱، یعنی هدایت به من است که مصباح إلهیم و زُجَاجه ملکوت و مشکوه مُلک و باز تعبیر فرموده من حیث الحقیقه که من مشکوتم و نوری که در مشکوة من است عین نور مصطفی است که چون یک شخص از دو آینه به جلوه انطباع درآمده یک عکس را محمد صلی الله علیه و آله نام شده و دیگر عکس را علی علیه السّلام و آن شخص آن نور است که اوّل ما خلق الله هست در عالم انوار وجودی، و باز آن چیز را یعنی فاعل مطلق و قابل مطلق از مرئی فواعل و قوابل به شناخت من آنرا متعین و ممتازند. و در بعضی نسخه به جای معرفتی لفظ به واقع است یعنی فاعلیت مطلق در قوابل منند، هم چنانکه جهت فاعلیت ، حقیقت نوعیه انسانیه در ذکور افرادش متعین است و جهت قابلیت در اناث افرادش ، واللّٰه اعلم.

و قال عليه السَّلام : انا خازن السموات و خازن الارض ، انا قائمٌ بالقسط ، انا عالم بتغير الزَّمان و حدثانه ، انا الَّذي اعلم عدد النمل و وزنها و خفَّتْها و مقدار الجبال و وزنها و عدد قطرات الامطار .

و می‌فرماید که : من خازن سموات غیب و ارض شهادتم و قسطِ عالم افراد شهادت را از عالم غیب می‌رسانم که برزخ و واسطه و علّت و غایت والت منم و تأویل باقی عبارات ظاهر است که تفصیل بعد از اجمال است که در اوّل خطبه فرموده که : «اَنَا بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» اکنون تفصیل بعضی از آن می‌فرماید .

و اگر عقل آمیخته به او هم گوید که علم به وزن و خفت نمل و وزن جبال شخص بشری را چه گونه میسر است؟ گوئیم به دو نوع از علم ، یکی تحقّق به حبّ فرائض ، و دیگری به تعلیم الهی که الهام است و علم لدنّی ، واللّه اعلم .

و قال عليه السَّلام : انا آية الله الكبرى التي أراها الله فرعون و عصى .

چون معجزات انبیاء — صلوات الله علیهم — از حضرت ولایت ایشان است و ولایت همه در تحت ولایت مطلقه ، می‌فرماید علیه السَّلام که : من عین آیات کبریٰ إلهیم که خدایتعالی فرعون را نمود و او با وجود آن عصیان ورزید و همچنین در نشأة شخصی نیز وجود من از اعظم آیات الهی است که به مخالفان دین و منافقان نموده ، با وجود این آیات عُصیان می‌کنند به انکار و خلاف من ، واللّه اعلم .

و قال عليه السَّلام : انا اقتل القتلتین احیی مرتّین و اظهر الاشیاء کیف شئت .

تواند بود که قتلّین از روی تأویل اشاره باشد به قتل حضرت اسماعیل و به قتل عبدالله والد حضرت رسول صَلَّی الله عَلَیْهِ و آلِهِ و احيای مرتّین به فدای هر دو تواند بود که مراد در نشئتین جمال و جلال باشد و می‌فرماید علیه السَّلام که : در هر مرتبه از احياء و قتل اظهار اشیاء نمودم ، چنانچه خواستم و دانستم که مطابق و موافق نشأة قتل و احیا است و اکنون نیز اگر خواهم اظهار می‌نمایم ، واللّه اعلم .

و قال عليه السَّلام : انا الَّذی رمیت وجه الکفّار و بكفّ تراب فرجعوا هلكی ، انا الَّذی جحدوا ولايتی الف امة فمسخوهم .

به صیغه مجهول مضبوط شده و ضمیر هم بدل از او خواهد بود و دلیل بر دنائت احوال جاحدان می‌فرماید علیه السَّلام که : منم آن جهت ولایتی که به غلبه آن» محمّد رسول الله صَلَّی الله عَلَیْهِ و آلِهِ کف خاک بر روی کافران انداخت در شب هجرت و ایشان به هلاکت ذاتی خود بازگشتند و آن منم که هزاران امت انکار ولایت من کردند یعنی انکار نبیّ خود ، پس مسخ شدند و به صورت صفتی که بر ایشان غالب بود و باعث انکار می‌شد برآمدند و سرّ این مکرّر مذکور شد .

و قال عليه السَّلام : انا المذكور فی سالف الزمان و خارج و ظاهر فی آخر الزمان .

تواند بود که مراد از زمان سالف و آخر سالف آخر همین نشأه باشد و تواند بود که سالف زمان هر نشأه و آخر آن فراگیرند و تواند بود که سالف زمان را به نشئات سابقه حمل نمایند و آخر الزمان را بر این نشأه حاضر و علی ای حال مضمون حدیث «كنت مع الانبياء سرّاً و صرت معي جهراً» مستفاد می شود از کلام. اگر نشأه حال مراد باشد و ظهور حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله ظاهر می شود در نشأت وجودی اگر وجود باقی بگیرند و خبر «نحن السابقون اللاحقون» پرده از چهره می گشاید، واللّه اعلم.

و قال عليه السلام: انا قاصم فراعنة الاولين و مخرجهم و معذبهم في الآخريين، انا معذب الجبت و الطاغوت و محرقهم و معذبهم يغوث و يعوق و نسراً.

مجمل تأویل این عبارت حقیقت اشارات اینست که می فرماید علیه السلام: که جمیع تعینات جزئی و کلی جلالی که منشأ ظهور کمال جمال انسانی اند و از ادوار وجود و عوالم آن و جمیع موانع حق را خواه آفاقی و خواه انفسی من فاعل استیصال آن و تبدیل آن و رفع و اصلاح آن بوده و هستم، زیرا که این از نسبت ولایت است و به من منسوب در همه نشئات و مقامات و مراتب وجودی و علمی و تأویل جبت و طاغوت و يغوث و يعوق و نسر و سرّ تعینات اوصاف و اخلاق خبیثه رذیله است که مانع راه حق و قاطع کمال باشد چون شهوت و غضب و امثال آن، واللّه اعلم.

و قال عليه السلام: انا مُتَكَلِّمٌ بسبعين لساناً و مفتی که شیء علی سبعین وجهاً، انا الذی اعلم ما یحدث فی اللیل و النهار أمراً بعد امرٍ و شیئاً بعد شیءٍ الی یوم القیمة.

می تواند بود لفظ سبعین کنایه از کثرت باشد نه از برای اعصار یا بر طبق مجاورت وقت باشد که قوله تعالی: «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً^۱ و اگر به اعصار حمل کنند تأویلش تواند بود که چنین فراگیرند که ممکنات انحصار در ده مقوله دارند و مؤثر در مقولات ائمه سبعة ذایته اند، بحسب ظهور اثر که هفت در ده هفتاد است و هر یک رازیانی خاص در بیان احکام حقائق و آثار که مطابق آن مقوله است یا آنکه تأویلش بر طبق حدیث «ان الله سبعین حجاباً» که در روایتی «سبعین الف حجاب» آمده اخذ نمایند و علی ای حال می فرماید علیه السلام که: در هر نشأه و هر مقام و هر مقوله و هر مرتبه من متکلم به زبان آن نشأه و مقام و مقوله و مرتبه ام و مفتی و مبین احکام هر چیز به هفتاد وجه، زیرا چون کل شیء مشهود تجلیات شأنی آنی قدمگاه من است پس حوادث روز و شب و ساعات آنرا مفصل و مرتب تا آخرین نشأه می دانم زیرا که مورد همه منم و بر آگاهان اسرار وجود و شناسایان حقیقت ظاهر و منکشف است که هر فیض که بر دائره وارد می شود موردش مرکز است، واللّه اعلم.

و قال عليه السلام: انا الذی عندی اثنان و سبعون اسماً من اسماء العظام.

چون مقرر عرفا محققین و علماء بالله شده که ظهور و ایجاد از طرف اسماء الله است و بر حسب اقتضاء آن و هر فرقه و ملّتی را اسمی مربّی است و هفتاد و دو فرقه از این امت هلاک‌اند بنابر حدیث «ستفرق امتی الحدیث».

پس می‌فرماید که: من آنم که نزد من است علم هفتاد و دو اسم اعظم که مربّی این هفتاد و دو فرقه‌اند و دانایم بدانکه از چه وجه به وادی هلاک افتاده‌اند و کدام اثر از آثار جلال آن اسماء است که ایشان را بازگذاشته به گمراهی، واللّه اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الَّذی اری اعمال الخلاق فی مشارق الارض و مغاربها لا ینحفی علی منہم شیء.

نزد عارفان محقق است، هر که را معرفت شهودی حاصل شد، هیچ چیز بر او پوشیده نمی‌ماند چنانکه سیدالتابعین اویس قرنی رضی الله عنه فرموده: «من عرف الله لا ینحفی علیه شیء». و امام تمام عارفان و قائد محققان و موحدان و مشهود شاهدان علی بن ابیطالب علیه السّلام پس به طریق اولی تمام وجود مفصلاً نزد آن حضرت - یعنی حضور شخص خودش - حاضر باشد، واللّه اعلم.

و قال علیه السّلام: انا الکعبة و البیت الحرام و البیت العتیق، انا الَّذی یملک فی شرق الارض و غربها فی طرفه عین و لمح البصر.

چون تمام موجودات همیشه برگرد عارف طواف می‌کنند پس دل عارف کعبه وجود باشد و حضرت سیدمحمی‌الدین عبدالقادر اشاره به این معنی فرمود: «انا طائف البیت بجنانی» و حقیقت کعبه که بیت الحرام و بیت العتیق است و حقیقت بیت المعمور دل حاصل سرّ محمدیست اکنون اشاره می‌فرماید علیه السّلام که: دل من حاصل سرّ محمدیست پس کعبه حقیقی و بیت الحرام نظر باین نشأه و بیت العتیق نظر به نشأت سابقه منم. و منم آنکه از خصوصیات من اینست که خدا تعالی مرا تملیک مشارق ارض و مغارب آن فرموده که زودتر از چشم‌زدنی و نظرکردنی در قدم همتم در نور دیده می‌شود و این امر به ملکیت است که حقیقت ولایت دیگرانرا بحسب نسبت و قرب به حقیقت من، این عبارات امثال امر الهی فرموده به موجب کریمه «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^۱، بر زبان حقیقت برهان جاری می‌فرماید، واللّه اعلم.

و قال علیه السّلام: انا محمد المصطفی، انا علی المرتضی، کما قال النبی صلی الله علیه و آله: «علی ظهر منی»، انا الممدوح بروح القدس، انا المعنی الَّذی لا یقع علیه اسم ولا شبهه.

چون مقام تحدیث نعم ربّانی بود به اتمّ نعم و اعظم آن ختم نموده فرموده علیه السّلام که: تفرقه و امتیاز میانه محمد مصطفی و علی مرتضی - صلوات الله علیهما - من حیث الحقیقه نیست زیرا که شیء از نفس خود ممتاز نمی باشد و امتیاز شخصی حسّی به مرتبه ای است که در روح مؤثر نمی آید و در این معنی احادیث بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که: علی پیدا شد از من و در آینه من چهره حقیقت خود دیده و مرتبه علویت او به ظهور من ظاهر گشته، پس من محمد مصطفی ام زیرا که من علی مرتضی ام و بالعکس، و من آن حقیقت که سابقان پیشگاه قدم مرا بروح القدس مدح گفته اند، پس قدس حقیقت من در مرتبه ای است که از آن هیچ اسم و رسم خبر نمی توان داد و بر این معنی که منم در حقیقت نه اسم واقع می شود و نه تشبیه، زیرا که چون روح قدسی مدح من باشد قدس قالب من خواهد بود. پس حقیقت من جز حقیقتی منزّه و مقدّس قیود نباشد لهذا اسم و شبه بر آن واقع نمی شود، واللّه اعلم.

و قال علیه السّلام: انا اظهر الاشياء الوجودیه کیف اشاء، انا باب حطّهم الّتی یدخلون فیها.

چون بیان اتمّ نعم الهی فرمود اثر مرتب بر آن نعمت بیان می فرماید که مظهر اشیاء وجودیه منم چنانچه خواهم و چندانکه خواهم، و هرگاه که خواهم در هر دوره ای و نشئه ای که خواهم، یعنی حبّ فرائض من در مرتبه ای است که اثر فعل و اسم و صفت و ذات من در آن تساوی یافته به موجب کریمه «وَمَا تَشَاؤُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»، چنان تحقق در تخلّق دارم که مشیت من عین مشیت حق است و من از نسبت مشیت مُعرّی، چه وجود من نمانده و خلقی که داخل در خطایای عقلی و عرفی و قولی و حالی می شوند باب آن خطایا منم که از آن دری که من می دانم و بر آن متحقّقم از اسما مربّی هر طائفه و فرقه ای از همان در درون می روند و تخلّف از آن در محال است ایشان را در درون رفتن بخطایا، پس در فعل مطلق جمالی و جلالی همه موجودات را بازگشت بمن واقع است و نکته ای در اینکه ختم خطبه به ذکر خطیة و دخول در آن فرموده اینست که، چون خاتم جمیع موجودات انسان است و فرد اولش که ابوالبشر است به جهت جامعیت کمالی اسمائی که انسان را است ارتکاب خطیة نموده تا به اثر آسمانی غفرانی متأثر آید و آخرین امم انسان امت محمد صلی الله علیه و آله است که قلم در شأن اشان جاری شده که: «امة مذنبه ربّ غفور» پس این خطبه نیز که عالمی است روحانی که اشخاص آن همه کاملاً منم به جهت مطابقت به انواع انسانی بلفظ خطیة و دخول در آن ختم فرموده و سرّی نازک اینجاست و آن آنست که انجام هر مرتبه سابق دخول در مرتبه لاحق است پس انجام این خطبه اوّل وجود مرتبه دیگر از کمال است مر آن را که بعد از مطالعه ادراک تأویلات این کلام و غور در آن نموده باشد. و کمالی وجودی تازه آنرا به حصول پیوسته باشد پس ختم این با لسان کمالی می گوید با آنکس که از این خطبه کمال وجودی در خود یافته که هر چند وجود کمالی ترا حاصل شده به این خطبه اما بدانکه «وجودك ذنب لا یقاس به

ذنب» پس به صلح مثال شد که از باب این خطیة در آمد و در خطیة و گناه نسبت وجودی کمالی که او را حاصل و از این خطبه شد بخود و فيه غنیمة للمتأمل المتفطن الذکی الجلیل «وَاللّٰهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ»^۱.

والحمد لله ربّ العالمین علی ما انعم من اتمام هذه الارقام الصمّاة بخلاصة الترجمان فی تأویل خطبة البیان و چون بر نعمت شکری واجب پس از حمد و شکر الهی ، صلوات و سلام بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او، سیما صاحب الخطبة البیان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین .

حرّره راقم الحروف ابن عبدالله زین العابدین نقیب

قد التمس الدّعاء ۱۲۵۴ ق.